کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب تاریخ گزیده فارسی
مصنف مؤلف حمدالله مستوفی قزوینی
خطی چاپی نستعلیق ۱۷ سطری
سال چاپ یا تحریر ۱۲۰۶ هـ ق عدد اوراق ۲۱۴
جزء کتب تاریخ شماره
شمارهٔ عمومی ۹۸۵۱ شمارهٔ قبض
واقف خان بابا مشار تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۴۲
طول ۱۸ عرض ۱۵ گنجه

صحافی

احمد طالبان

٢

حیث مقدری که قول قدسش بی آلت بقالت یک لفظ دو کیتی را حث
که مقصود ما از فاید و جود است گو بین شد صمدی که بی باری آفرید وجود
عالمی کشت جمعی که گنبد زرین فیروزه واسطه قائمه برافراشت باطری که بسیط
سیی علت ستون برکشون برافراشت فعالی که در آسمان ستیاره و ثوابت
بداین امور مرکز مشغال گرداینید فلاح که امتزاج طبایع و افلاک
در عالم بداید الیه کان و نبات و حیوان آفرید حضرتی که بسبب قابلیت
انسان را در خلافت برگزیده و بنور عقل و زینت نطق مشرف و مکرم
گردانید و از ایشان خلاصه موجودات و خواجه کاینات و زبده کاینات
نور هدایت از خویش فرستاد بهین خاتم انبیا و رسل هادی رهنمای سبل مصطفی
محمدی مق ابو القاسم محمد علیه صلوات افضل سایر اجناس و من التحیات
اکمل شاد را بهار محبوب خویش گردانید تا عالم بدو شرف و آدم بدو مفتخر
از وجود مبارک او ... کاینات پایدار بود و اهل بیت و یاران او را
... بود که نیم از نفحات ایشان ... اهل ایمان خستین
... گذشته او ذکر ایشان باید الکار ... که اهل این باشد

... بعد ... این کتاب بنده حمد الدین ابی بکر بن نصر اب دمی ...
... از ... که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بر مقتضای
... آدم این بنده را از صورت ...

بسم الله الرحمن الرحیم
سپاس و ستایش مر خدایی را که ملک او بی زوال است ... ملک
اول بی ابتدا و آخر بعد از انتها ظاهر و ...
آثار ... قدیمی که قدم با وجودش محدث ... حکیم
صنعتی ... که بر او ... پوشیده نیست حکیمی ...
موصوفی که مستغنی از حاجت معبودی که منزه از ...
... که پادشاه و گدا بر خوان جودش
... ملک ... نقش ...

و بکرامت محبت اهل علم و کتساب فضیلت و هنرمندی مشرف گردانید همگی همت
بر ملازمت و خدمت این طایفه که بحقیقت خلاصه کونین اند مصروف شد و بر اعتراف
از بحر فضایل ایشان مشغول میبود و خود را خوشه چین خرمن این قوم میداشت
تا بسعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را بشرف ملازمت بندگی حضرت
مخدوم سعید شهید خواجه براستی دستگاه سلاطین الوزرا آتیه الله فی الوری
لولا قضا مقضیا کاد ان یکون نبیا المؤید من رب الارض و السما تبارک
فضل الله یوتیه من یشاء رشید الحق والدین عماد الاسلام و المسلمین فضل الله
اسکنه الله جنانه و افاض علیه مغفرته و رضوانه مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان
منتظم ساخت اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و آسمان فضل
در ادامت مجالست اهل علم و مباحث علوم عموماً و خصوصاً علم تواریخ که خواندن
آن نا محصور است از تفکر در احوال گذشتگان و اخبار از احوال ایشان
دیگر ارباب در فهمات مصالح ملک و آثار دولت هر طایفه و سبب مجمت
هر قومی و تمره نفس بمصایب دنیا از قرون ماضیه دائم صالح و غیر ذلک
فما لا یحصی مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال
گشت و آسمان رفیعش مستقبل دولت و اقبال و ملجأ اهل علم و کمال شد این
بنده دولتخواه نیز در زوایای آن مجالس باستماع خواندن مباحث
مستفید میشد و این معنی محرص مطالعه و مزاولت با کتب تواریخ میگشت

بعد از

بعد از مطالعات و الاستعادات این فن را طویل الذیل یافتم
و مجال سخن در آن وسعتی هرچه تمامتر دیدم با خود گفتم
قد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قائلا فقل
و اکثر افاضل جهان در این علم مجلدات را از مبادی احوال و سوابق
ابواب پرداخته اند و در اقسام سخن وری و آنچه بر حسب تفصیل این بنده آن دیده
و استعداد و اقربای او بتحریر و سیاقت موسوم گشته اما در خاطر
میگذشت که اگر فحاوی مضامین علم تاریخ با رنجی بر شکل شیوه مرضیه
و من ذلک تحریر کرده اند و مفصل اند که عجب ادوار روزگار و تقلبات
لیل و نهار نا متناهی شده مجملا در سلک نظم منتظم کند جامع معقولات
توجیهات این فن گردد و شعری بر اصل شد که در هیچ دفعه نگذشت بر حرف
آن خوانند و با اختتام نزدیکتر باشد و چون بوجهی قانون اشارات آن
رعایت کرده رغبت مصمم بدان مستقر گردد ولیکن شروع در آن موقوف
بود بر خاطر فراغ و دهن نقاد و در فراغت بال و فرصت حال
و لا بد من شئ هو الرکن وحده فراغت بال جلیل میسر ذلک العرا
سلطنة صادق هی النعمة العظمی لمن کان شاکر و چون اسباب شوری شکسته
بسته اتفاق میافتد در این علم هوس نظمی میشد که از زول محمد مصطفی علیه
تا این زمان همایون تاریخ منظوم مرتب کرده اند و از آنجا که چند

هلا رتبت گفته شده اگر توفیق رفیق گردد بعضا از جواهر رشته

و بالقاب همیون نام همیون مخدوم و مخدوم زاده جهانیان لازال قصر

عمره عامرا و جمر خصمه قاصرا موشح گردانیدم اما چون آن منظوم هنوز از صورت

روی بکسوت بیاض مشغول گشته عجالة الرحث را موجز منثور که بالحقیقة مجمل

این فلسفت ترتیب داده مطرز گردانیده بنام عالیجناب و سیده رفیعه حضرت

آن تمام مرتب آثار منقبت و وزارت پناه سلطنت دستگاه امیر جناب والا

مخدوم علی الاطلاق سلطان صناديد الوزرا بالارث و الاستحقاق المولی المخدوم

الاعظم رافع رایات العلوم و الحکم ناصب غایات المجد و الکرم المشرق من

جبینه نور الهدی المرتفع بمبنه اعلام التقی محیی الحق و الحقیقة ماحی الشرک عن الحقیقة

و زیر سلطان سایه رحمت یزدان مایه امن و امان ماحی بدعت اسلام

ماحی کفر و اصنام دستور ملک اخلاق حاوی الفضایل بالاتفاق لولا

بدایع صنع الله ما بنیت ملک المکارم فی لحم و لا عصب افضل من

زور تبة الاکرام اکمل من قبل الرحمن و اطول المقام غیاث الدنیا و الحق

والدین غوث الاسلام عون المسلمین محمد آنکه بر لوح جبینش ز دولت شد آثار

چشم کند بند اندر تیره شب چشم شفاه عقده مشکلیست تو نا آدم

عقده حکیم و وزیر و بهر دبیرش ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید سلطان

الوزراء آیة الله فی الارض ملوکشته قهرمان الماء و الطین خلاصه ارکان الاولین

ماسح الملوک و السلاطین خواجه رشید الحق والدین وارث علوم الانبیاء

والمرسلین اکمل علماء المتقدمین والمتاخرین افضل حکماء الاولین

والآخرین باني الخیرات واضع المبرات فضل الله زبر نزادت کابر عن کابر

کابر مع ابنوبات ابنوب خلد الله دولته وادام علی رؤس العباد بسطة

ولا زالت اعلام العلم منشورة بعنایته واعناق الملوک الارض خاشعة

لعنایته وما برح النصر والظفر منفردین برایاته وراياته والملائکة یعضده

من امامه و ورائه ولا زالت الافلاک تخدم دسته کما تخدم الایام

بالنعت تحته لیب عدد الاقبال این زجت عزائمه والیمن لازم نعته

والبقاء رب العرش بالفضل والعدل دحیاه ما حیا الارض منه تا بروز

روزگار چون صیت معالیش مخلد ماند و این بنده بدین خدمت تجدید عهد

عبودیتی که اندر زمان صبی الاسلاف با آن دودمان بزرگی و خاندان عظمت

و جلال که تا دامن قیامت متصل باز داشته است یا حرمة الصیف والجار القدیم

وعن اناکم والعدل الحی اطفال اتیکم وجلابیب العیش تب تکیف

ارض خشکم وهی اسمال هر چند اهدای این بضاعت مزجاة بدین جناب

جنت مآب مبنی است ابتدی بانتضع تمر الی هجر و کامل البوشی ایراد الیم

زیرا هر نتیجه از نتایج قلم این حداوند جهان و پیران جهان را نامه ایست هر رقعه

از رقائق دیگر است افاضل زمان را کارنامه جواهر که قیمت در رشته فلس

برند ورت بندتش برای کور خور اذا قال فا الدر الیمین منتظم و ان
حط فالو شی البدیع منزهم نبهم لیکن اعتماد بر کمال کرم آنحضرت میکویم
جاءت سلیمان یوم الارض نملة تاتی برجل جراد کان فی فیها ترنمت
بفصیح القول واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها کر پای ملخ نزد
سلیمان بردن عیبست ولیکن هنرست از موری مامولست از حضرت
که ذیل عفو بر این بنده که پرورده این درگاه و برآورده این بارگاهست کشیده
عنان عنایت بجانب این دولتخواه معطوف فرماید و این جریمه را بنظر رافت
و مرحمت ملحوظ گرداند که اگر چه این مختصر موجزیست مجمل اما بیمن این دولت
آنچه خلاصه و زبده این فن و بیت القصیده این صنعت و محصول و مختار
کتب استادان این طایفه بوده مثل سیرت النبی و قصص الانبیا و رساله
قشیری و تذکرة الاولیاء و تدوین امام رافعی و تجارب الامم و مشارب
التجارب و دیوان النسب و تاریخ محمد بن جریر الطبری و تاریخ حمزه اصفهانی و کامل
ابن الاثیر جزری و زبده و تواریخ جمال الدین ابوالقاسم کاشی و نظام
التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی و عیون التواریخ ابوطالب علی بن
الجرخازن بغدادی و معارف ابو احمد ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری
و جهانگشای جوینی و ترجمه یمینی ابو الشرف جرباذقانی و سیر الملوک نظام الملک
و شاهنامه فردوسی و سلجوق نامه ظهیری نیشابوری و مجمع ارباب الملک

قاضی رکن

قاضی رکن الدین جوینی و استظهار الاخبار قاضی احمد دامغانی و جامع
التواریخ از مصنفات مخدوم سعید شهید قدس الله روحه العزیز
که بالحقیقه فذالک مجموع مصنفات این صناعت گزیده کرده در این
سلک کتابت منتظم کرده اند و این کتاب را گزیده نام کرده مبنی
گردانیده بر ذکر انبیا و اولیا و پادشاهان و وزرا ایران
زمین و آثاری که از ایشان باز مانده از عهد آدم علیه السلام تا زمان
تالیف این مختصر که در سنه ثلثین و سبعمایه هجری مصطفویست و حکم
آنکه گفته اند خیر الکلام ما لم یکن عامیا سوقیا ولا غربیا وحشیا
در سخن آرای مستشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار زیادت
شروع نرفت تا سخن دراز نکشد و مقصود محجوب نشود و عموم خوانندگان را
ازو حظی باشد و بواجبی ادراک کنند امید بلطف و کرم بزرگان
که در این حضرت از این اوراق بنظر مبارک ایشان مشرف خواهد شد
آنست که بزرگی فرمایند و از در خرده گیری در نیایند و اگر بر خطایی
سهوی وقوف یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند که فلا یخلو الانسان
عن النسیان و قلم عن طغیان حق سبحانه و تعالی اطناب سرادق پرده
عصمت و جلال این دولت را بمیخ خلود موید داراد و اساس
بارگاه این سعادت را ببنای بقا مؤکد ادا جهانیان را باقیست

ذکر این فاتحه نیکو نام مشرف گرداند و استماع همگنان بذکر مفاخر و مآثر
حضرت معزا و مشفقت آثار او تا قیامت باقی و انوار همیشه طالع
فاتحه مشرق   و یرحم الله عبداً قال آمینا اکنون در بیان غرض و شرح
تاریخ شروع کنیم   علماء تواریخ در مدت زمانی از ابتدا آفرینش
عالم و خلقت آدم علیه السلام اختلاف بسیار کرده اند جهت آنکه بواسطه
فطرت تواریخ مجدد می کردند بدانکه اول تاریخ از هبوط آدم علیه السلام
می کردند از طوفان نوح پس از آتش ابراهیم علیه السلام پس از بنی اسرائیل از بعثت
موسی و گروهی از هلاک فرعون و اولاد اسمعیل از بنیاد کعبه و یونانیان و رومیان
از عهد اسکندر و اهل یمن از ظهور حبشه یمن و قبطیان از تسلط و تقلب بخت
النصر و قریش از واقعه اصحاب فیل و عرب بعد از آن قصه معظم که واقع می گشته
تاریخ نگه می داشتند و ترک می کرده اند و الان تاریخ می نوشته اند بدین سبب مقدم را
چگونه تاریخ نا نوشته شده و تحقیق رعایت شده اند کردن و پیغمبران
علیهم نیز بتصریح خبر نداده اند و هر کسی رمزی گفته اند حاجت که ابتدا
و انتهای آفرینش را منکرند و گویند لازم ذات واجب الوجود است هرگز
نبوده که نبوده و نباشد و اصل شرع مدت ابتدای آفرینش حصر نکرده اند اما گفته اند
هم ابتدای آفرینش باشد و هم انتهای آفرینش چون تره ابتدا و انتها ذات واجب الوجود است
و تعالی و اهل هند و خطا و ختن و چین و ماچین و ترکان ابتدای خلقت آدم را

علیه السلام

علیه السلام از ده هزار سال در گذرانیده اند و گویند چند هزار آدم
و هر یک را نسل منقطع می شده دیگری ظاهر می گشته و هر یک با لغتی مخصوص
بوده اند و متشرعان اهل ایران از هبوط آدم علیه السلام بزمین تا ظهور
دعوت پیغمبر ما محمد مصطفی بعضی شش هزار و بعضی کمتر و بیشتر گفته اند و اهل نجوم
از زمان طوفان تا تاریخی دارند و درین زمان که سنه ثمان و تسعین و
یزدجردی است آن تاریخ بر چهار هزار و چهار صد و سی و سه سالست و این بنده
مدت دولت هر قوم چنانچه در تواریخ یافته و بیشتر مورخان بر آن متفق اند
یاد می کند و به فاتحه و شش باب و خاتمه نهاده   در آفرینش کاینات :
در ذکر پیغمبران و آن دو مقالت است   در ذکر پیغمبران مرسل و اولو العزم
در ذکر انبیا و کسانی که پیش از دعوت خاتم النبیین در گاه دین بحق کرده اند
و آن دو فصلست   در ذکر پیغمبران   در ذکر حکما و کسانی که پیغمبر مصطفی را
در کار حق و رواج دین سعی نموده اند   در ذکر پادشاهان که پیش از اسلام بوده
و آن چهار فصلست   در ذکر پادشاهان پیشدادیان یازده تن مدت ملکشان
هفتصد و سی و چهار سال   در ذکر ملوک طوایف است و ده تن مدت ملکشان
سیصد و پنجاه سال   در ذکر پادشاهان ساسانیان سی و یکتن
مدت ملکشان پانصد و بیست و هفت سال   در ذکر خاتم النبیین و سید المرسلین
و حبیب رب العالمین محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم و خلفا و صحابه و اجداد و اولاد

مقدمه و شش فصل است — در شرح نسب مطهر و ذکر قبائل عرب که بدو پیوسته اند
و در ذکر کیفیت احوال و شرح — و کمیت ازواج و دختران و اعمام
و عمات و موالی و مخلفات او — و در ذکر خلفاء راشدین و ائمه مهدیین
رضوان الله علیهم اجمعین پنج تن مدت خلافت ایشان از ثالث عشر ربیع الاول
سنه احدی عشر تا ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین سی سال بوجه
و در ذکر بقیه ائمه معصوم اثنا عشری رضوان الله علیهم اجمعین که حجت الحق علی الخلق
بوده ده تن مدت ایشان از رابع صفر سنه تسع و اربعین تا رمضان سنه اربع
و ستین و مائتین دویست یازده سال و هشت ماه بوده — و در ذکر بعضی
از صحابه عظام و جمعی از تابعین کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
و در ذکر پادشاهان بنی امیه چهارده تن مدت ملک ایشان بایران
از ثالث عشر ربیع الاول سنه احدی و اربعین تا ثالث عشر ربیع الاول
سنه اثنا و ثلثین و مائه نود و یک سال — و در ذکر خلفای بنی عباس رضوان الله
علیهم اجمعین بایران سی و هفت خلیفه مدت دولت ایشان از ثالث عشر ربیع الاول
سنه اثنا و ثلثین و مائه تا سابع صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و
بیست و سه سال و دو ماه و بیست و سه روز — و در ذکر پادشاهان که در عهد
اسلام بوده اند و آن دوازده فصل است — و در ذکر پادشاهان بنی لیث
صفار در بعضی ایران سه تن مدت ملک ایشان از سنه ثلث و خمسین و مائتین

سنین

۷
تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و پنج سال بعضی از نسل ایشان براه نیابت
در سیستان حکام بوده اند — و در ذکر پادشاهان سامانیان نه تن مدت ملک ایشان
بایران نود و شش صد ربیع الاخر سنه سبع و ثمانین و مائتین تا خامس ذی القعده
سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه صد و دو سال و نیم — و در ذکر پادشاهان غزنویان
پنج تن مدت ملک ایشان از سنه تسعین و ثلثمائه تا سنه خمسین و اربعین و خمسمائه
صد و پنجاه و پنج سال از آنجمله سی سال در اکثر ایران و باقی در غزنه
و در ذکر پادشاهان غوریان پنج تن مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و
خمسمائه تا سنه تسع و ستمائه شصت و چهار سال بوده — و در ذکر پادشاهان
دیلمان آل بویه هفده تن مدت ملک ایشان از ذی قعده سنه احدی و عشرین
و ثلثمائه تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و هشت سال
و در ذکر پادشاهان سلجوقیان و آن سه شعبه است — بعضی در تمامت ایران چهارده
تن مدت ملک ایشان از سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا ربیع الاول سنه تسعین
و خمسمائه صد و شصت و یک سال — کرمان یازده تن مدت ملک ایشان از سنه
ثلث و ثلثین و اربعمائه تا سنه ثلث و ثلثین و خمسمائه صد و پنجاه سال
بروم چهارده تن مدت ملک ایشان از سنه ثمانین و اربعمائه تا سنه سبع و سبعمائه دویست و
بیست سال — و در ذکر پادشاهان خوارزمشاهیان نه تن مدت ملک ایشان
از سنه احدی و تسعین و اربعمائه تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمائه

صد و بیست سال   در ذکر اتابکان یزد که از دو شعبه است
بدیار بکر و شام نه تن مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمائه تا سنه
احدی و ستمائه صد و بیست سال   بفارس معروف بسلغریان یازده تن
مدت ملکشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمائه تا سنه ثلث و ستین و ستمائه
صد و بیست سال   در ذکر اسماعیلیان که از دو مقالت است
و در ذکر اسماعیلیان مصر و مغرب چهارده تن مدت ملکشان از سنه تسع و
تسعین و مائتین تا سنه ست و خمسین و خمسمائه دویست و شصت سال
در ذکر اسمعیلیان ایران معروف بملاحده هشت تن مدت دولتشان از سنه
ثلث و ثمانین و اربعمائه تا شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه صد و هشتاد و
یک سال   در ذکر سلاطین قراختای کرمان نه تن مدت ملکشان
از سنه احدی و عشرین و ستمائه تا سنه ست و سبعمائه   در ذکر اتابکان
لرستان و ایشان دو شعبه اند   اتابکان لر بزرگ هشت تن مدت
ملکشان از سنه خمسین و خمسمائه تا سنه ثلثین و سبعمائه صد و هشتاد سال
اتابکان لر کوچک ده یازده تن مدت ملکشان از سنه ثمانین و خمسمائه تا سنه
ثمانین و سبعمائه صد و پنجاه سال   در ذکر پادشاهان مغول که بر ایران
حکم کرده اند سیزده تن بعضی اند مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمائه تا سنه
ثلثین و سبعمائه صد و سی و یک سال تتمه تاریخ دولتشان که ابعد از

الم

و بس باشد تحقیق فرماید   در ذکر ائمه سنت و زهاد و مشایخ و علما
دین اسلام و این بیش فصل است   در ذکر ائمه مجتهدان
در ذکر قراء رحمة الله علیهم   در ذکر محدثان   و در ذکر مشایخ
در ذکر حکما   در ذکر شعرا   در ذکر آب الجنة قزوین که
مقام مؤلف و منشاء مولفست و این هشت فصل است
در ذکر انهار و آثار که در شأن آن بقعه وارد است   در شأن بزرگی نام آن
در ذکر کیفیت بنا و عمارات آن و در ذکر فتح آن باسلام اهل آن
بقعه   در ذکر فتوحات در روز خانها و مساجد و مقابر و بلاد آن
در ذکر صحابه و تابعین و ائمه و خلفا و مشایخ و علما رضوان الله علیهم
اجمعین و پادشاهان و امرا و وزرا که آنجا رسیده اند   در ذکر
حکام و عمال آن   در ذکر قبائل و اکابر که از آنجا خاسته اند
و کیفیت احوال ایشان   در ذکر انساب و پادشاهان و حکما
و غیرهم بر سبیل شجره و اگر چه شرح نسب بیشتر در ذکر پادشاهان آمده
اما تاکید را شجره نوشته شده است تا اگر سهوی باشد از شجره زودتر
روشن گردد و همه بیک جایگاه جمع باشد   در ذکر آفرینش
کاینات حق سبحانه و تعالی در مبدأ فطرت از کمال قدرت
خالقیت و کمال ظهور وحدت آیت از یک لفظ دو عالم آفرید

یا عالم امر که از جسم و جان منزه است دویم عالم خلق است که از جسم
و جان است یعنی این هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت
که اول ما خلق الله تعالی العقل از عقل کل نفس کل و هیولی پدید آمد
و از آن چهار عنصر و به بالای آن اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت
بتقدم زمان هیچ یک بر دیگر محتاج نشد انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون بر طباق آسمان ستارگان آفرید از آن جمله هفت سیارگان
دارای آن آفتاب و ماه به مرتبه بیشتر بود آفتاب را روشنی داد که از پرتو
آن روی زمین روشن گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد سیارگان
سبعه هر یک بر فلکی از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و دوازده
بر دوازده بخش که هر بخشی برجی و هر برجی سی درجه و هر درجی شصت دقیقه
و علی هذا القیاس تا بعاشره آفتاب و ماه را هر یک یک برج خانه
داد و پنج سیاره دیگر را دو برج و فلک سیم را بر تمامت مستوی گردانید
و در هم پیوست از شمال و جنوب عقده رأس و ذنب پیدا شد افلاک
سیر دوری داد و کواکب سبعه را در مدت زمان مخالف همدیگر
و تمامت را هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف همدیگر
و فلک نهم در شبانه روزی بیست و چهار ساعت یک دور است
و بقوت حرکت او هشت فلک که در اندرون اویند با او دوارند

و زمین ساکن گشت و از آن دور لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی
زمین گاه پیدا و گاه ناپیدا باشد و عبارت از آن روز و شب است تا ماه و سحاب
بالای خاک کشند و بسبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا
اتفاق چهار فصل شد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات و دخان
ابر و رعد و برق و باران حاصل گشت افلاک چون علوی اند آبا گویند عناصر
چون سفلی اند امهات خوانند از عناصر آتش و باد بقوت لطافت بالا
گرفته خاک و آب بسبب ثقل مرکز یافتند آب بواسطه تری روان شد
میل اسفل کرد و دریا گشت و حرکت کرد بر خاک از آن حرکت کوهها
حاصل شد قوای آباء و امهات با هم امتزاج گرفتند روح نامیه نام یافت
موالید کان و نبات و حیوان از ایشان پیدا گشت هر چند این آفرینش
هر یکی در قدر خود کمال دارد اما از کمال ملک عاری اند و خاطر که در تقریر
تحقیق مباحث وحدت و آشنایی سرآید و در تدقیق معاملت اثبات
دلستانها نماید بلکه در میدان کونین شهسوار میدان بی نشان
ناگوی نجات باز و دو را یوان ثقلین شهریار کامکار که ملکوت
بود نازند حکم قدرت الهی و علم نامتناهی چنان اقتضا کرد که معنی روح
انسانی و صورت عالم جسمانی تابان گردد و این سر بر جمیع کاینات
از پرتو نور خود چون خورشید روشن گرداند او را از نژاده امت

در عرصه بشریت بظهور رسانیده و قوت آفرینش بفعل اتصال
روح وجسم و اتفاق ضکر و فهم و نطق وسایر خواص تمام کردانید
مفارقت فرع روح از آشیانه نسبت موافق طبیعت او نبود وحب
وطن مالوف بر او غالب شد و از رجان و دل طالب شد
بکروز در فرقت سال نماید زانجا چاپس ممکن حنین الا و لفظ در
نبوی نظر بر این معنی فرموده حب الوطن من الایمان از انکه توفیق خدای
رهنمای که جهان بدین خوشی پیش او چون زندان نماید که الدنیا
سجن المؤمن و بلذات ان ذره نیاید و از غایت بزرگ منشی و امن
همت بدو نیا لا یاید و بهمه نوع در ان حبس افزاید که مقصود خلایق
از این حبس روی نماید ان و ان را که چشم و نش بسته اند از غایت
جهل بر خاک مذلت حرص و طمع نشسته و امید از لذت دار باقی
گسسته و از بهر کمی و بیشی اسباب دنیائی دل خسته لاجرم از انجام کمر بند
و در بازگشت در معرض خطر حق تعالی همکنان از راه رحمت بمانانه ....
الکابه مورخان آورده اند که ابوذر غفاری
و جمعی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده اند
قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم کم عدد الانبیا قال مائة الف
قال فقلت یا رسول الله فکم الرسل منهم قال ثلثمائة و ثلث عشرة جم

غفیر فقلت من کان اولهم قال آدم قلت ام نبی مرسل قال نعم ثم
قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث واخنوخ و هو ادریس
و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح
و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیا بنی اسرائیل موسی و آخرهم
عیسی فکم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث
خمسین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحیف و انزل
التورات و الانجیل و الزبور و الفرقان و فی روایة ستة اولو العزم
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین
صدق رسول الله و بروایتی دیگر ده صحیفه که در روایة ما قبل بموسی
علیه السلام منزل بوده بیاورده و گفته اند ده صحیفه اول با آدم علیه السلام
منزل بوده و بنده مؤلف این کلمات در تواریخ های پیغمبران مرسل
زیارت از هفتاد و سه نیافته و مناسبت چون ملت محمدی را علمای
بحکم حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل چنین پیغمبران با تقدم باشند ملت
محمدی بحکم حدیث ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة
ما انا علیه و اصحابی هفتاد و سه فرقه اند و انکه فرمود که از ایشان یک رستگار
مناسب این معنی افتاده بنابرانکه با وجود ظهور دعوت دین خاتم
النبیین هر که تتبع ادیان کند هالک بود و انکه متابع اوست ناجی است

ومعنی محالک و ناجی اینجا یک مناسب شاهد و از انبیا غیر مرسل
چهل و پنج نام یافته ام و در مراتب پیغمبران از نبی و رسل اسمعیل و خاتم
و اولو العزم و خاتم اختلاف بسیار است و خلاصه مباحث اکثر انکه نبی
شخصی باشد موصوف اخلاق حمیده و در ان محتاج نباشد یا بنا به جنس
خود مبعوث باشد تبلیغ رسالت و دعوت خلق با تمام اهتمام
یا با نفس یا تعلم در این محتاج بالذی از انبیا و مرسل انکه با این معانی
مکرم باشد بارسال ملک و فرمان البشر و مبتلا باشد اند محن و صابر بر آن
و حازم بر قهر معاندان و اولو العزم انکه با این صفات واضع شرع نعیر
باشد و گروهی آدم علیه السلام را که واضع شریعت اولیان است
بحکم آیت و لم نجد له عزما اولو العزم نمیدانند و میگویند اولو العزم نبی
که واضع شریعتی مجدد و ناسخ شریعت ما قبل باشد و مأمور بمعاندان و جهاد
معاندان و خاتم انکه با این معانی مکمل جمیع کمالات باشد و بعد از و
دیگری مبعوث نگردد و دین و شریعت او منسوخ نشود بلکه مخلد و مؤبد باشد
پس هر مرتبه ازین مراتب اربعه اخص و اعلا باشد از مرتبه ما قبل ان
مثلا خاتم اخص و اعلا باشد از اولو العزم و اولو العزم از مرسل و مرسل
از نبوت و من غیر عکس و در عدد انبیا اولو العزم اختلاف بسیار است و اکثر
و انمه بر انند که چهار اند ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام اما بحکم انکه
ما

ما قبل شش اند والعلم عند الله اکنون دیگر پیغمبران علیهم السلام
بر و مقاله یاد میکند که پیغمبران اولو العزم و مرسل دیگر انبیا و ذکر
خاتم النبیین صلی الله علیه جداگانه باب خواهند آمد ... در ذکر پیغمبران
مرسل و اولو العزم ایشان بغیر خاتم النبیین صلی الله علیه این پیغمبرا
در قرآن و حدیث صریح نام آمده است ادم شیث ادریس نوح
هود صالح ابراهیم لوط اسمعیل اسحق یعقوب خضر ایوب شعیب موسی
هارون یوشع الیاس الیسع اشمویل داود سلیمان عزیر دانیال
ذو الکفل یونس زکریا یحیی عیسی و این چهل و دو پیغمبر و از تعاسیر
و تواریخ نام آمده سام و حام و یافث این هر سه پسران نوح
علیه اند یهودا لاوی روبین شمعون اسخار زبالون و دان
شایلی نفتالی یامین این یازده پسران یعقوب علیه السلام اند
ایشان را اسباط خوانند حنظله کدعون نفاح کالب حزقیل
شمعون ماثان کیار احیا شری سیا عدو سهو سعیا متا هوسی
هوشع صادق صدوق سلوم این هر سه پیغمبران اصحاب قریه اند
محا منیر سی ماحوم النوسی حبقوق عیا اوریا دانیال حکمان
رحاییل هداجر علیهم السلام ... آدم علیه السلام ابو البشر صفی الله جمیع
حق تعالی خلقت او را او فرستاد جبرئیل علیه السلام را بفرستاد

تا خاک از زمین جهت تخمیر طینت آدم علیه السلام بردارد زمین
او را سوگند داد که خاک از من برمدار که خلقی که از خاک باشند
از تو نافرمانی آید و مرا بدین واسطه من در معرض سخط حق تعالی آرم
جبرئیل علیه باز آمد میکائیل را بفرستاد او را نیز سوگند داد تا باز
گشت عزرائیل علیه بفرستاد او را نیز سوگند داد او نپذیرفت و گفت
امر حق تعالی بالاتر از سوگند تست و از جای که خانه کعبه الان است خاک
برداشت بدین سبب قبض ارواح بر او حواله رفت خدای تعالی بید قدرت
آدم علیه را از آن خاک بیافرید بعد از چهل روز روح بکالبد او پیوست
خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا حق تعالی او را بی واسطه تعلیم
اسما چیزها موجود و علم آدم الاسماء کلها تا چون پرسند از جواب باز مانند
و ملائکه بعلم او مقر شدند و بفرمان خدای تعالی او را سجده کردند الا ابلیس
که او از گروه جن بود اما بسبب بسیاری طاعت مرتبه ملائکه یافته بود ابلیس
بسبب نافرمانی ملعون شد ایزد تعالی آدم علیه السلام در بهشت جای داد و حوا را
از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد و بروایتی از گندم
و انگور و انجیر ابلیس بیاری مار در بهشت رفت و ایشان را بفریفت
تا از آن بخوردند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و در خشم طعن بر زبان
راند تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت آدم علیه بهندوستان افتاد

بکوه سراندیب

12

بکوه سراندیب و حوا بجده و مار به بکوهستان اصفهان
و ابلیس بمیان **آدم** ایشان و آدم علیه السلام چون بدنیا آمد
او را اشک برآمد و گفت که حق تعالی بر او خشم گرفت صد سال گریه کرد در
سراندیب طاعت و زاری کرد و در سجده می گریست چنانکه از گریه
او نبات بسیار برآمد از نباتات همه ادویه است بعد از صد سال
در روز عاشورا توبه او قبول شد و عاشورا را فضایل بسیار است چون
رفتن ادریس باسمان و قرار گرفتن کشتی نوح بر جودی و ولادت ابراهیم
و خلاصش از آتش و قبول توبه داود و معاودت سلیمان با ملک و صحت
ایوب از رنج و خلاص موسی از دریا و خروج یونس از شکم ماهی و
ادریس و عیسی از دنیا باسمان و غیر ذالک پس جهت آدم بیت المعمور
را از بهشت بر جایی که حرم کعبه است آوردند و آن خانه بود از یک پاره یاقوت
آدم علیه السلام را بحج و طواف آن امر آمد آدم علیه بوقت حج در عرفات
حوا را بیافت و آنجا بدین سبب بعرفات موسوم شد آدم و حوا
علیهما السلام بسراندیب رفتند ایشان را هر شکمی پسری و دختری می آمد آدم
علیه السلام پسر بطنی را بدختر بطنی دیگر دادی تا فرزند بسیار شد چون قابیل و خواهرش
متولد شدند قابیل را جفت خوب صورت میل بخواهر خود اقلیما نام بود
آدم او را بهابیل میداد چند میان قابیل و هابیل منازعت شد و آدم

علیهما السلام گفت قربان کنید هر کرا قربان مقبول شود دختر او را دهم
هر یک گوسفندی بر سر کوهی نهاد آتش بیامد و قربان هابیل بخورد آدم
علیه السلام دختر را بهابیل داد قابیل بدین سبب بد و دشمن شد سنگی بر هابیل زد
و بمرد قابیل نمیدانست که با او چه کند مرغی با مرغی جنگ کرد و او را بکشت و
در زیر خاک پنهان کرد قابیل از آن مرغ بیاموخت هابیل را بگور کرد و از آدم
بگریخت ابلیس قابیل را گفت آتش از نور زاییده است اگر او را سجده
کنی از تو خوشنود شود قابیل آتش را سجده کرد رسم آتش پرستی ازو باز ماند پس
شیث با خواهر متولد شد آدم علیه السلام آن دختر بدو داد و وصی خود کرد اند
چون عمر آدم در دنیا بهزار سال رسید نماند و حوا بعد از یک سال [illegible]
بروز تا شیث علیه السلام ایشان را در کوه ابو قبیس بدان غاری که دفن کرد تا زمان
نوح علیه السلام آنجا بودند نوح علیه السلام بوقت طوفان استخوان ایشان را
بر گرفت چون طوفان فرو نشست هم آنجا بگور کرد و بروایتی بیت المقدس
دفن کرد آدم را چهل یک پسر و چهل و دو دختر بوده اما سه این پسر را
نام مسطور است شیث علیه السلام بعد از آدم وحی آمد بنی آدم دو گروه شدند
بعضی متابعت او کردند و بعضی متبع فرزندان قابیل شدند و آتش پرستی
کردند شیث علیه السلام ایشان را ازان منع کرد و بدین آدم علیه السلام
خواندی بیشتر ایشان مخالفت کردند بعد از آدم علیه السلام صحف المعمور را
باسمان

۱۲۳ باسمان بردند شیث علیه السلام خانه کعبه بسنگ و گل بساخت
چون در گذشت نهصد و دوازده ساله بود پسرش انوش وصی
او بود نهصد و شصت و پنج سال عمر یافت و در حیات خود او شد
پسرش قینان وصی او بود نهصد و بیست سال عمر یافت العماره عمارت
بابل کرد پس ازو پسرش مهلائیل وصی او بود هشتصد و نود و پنج سال
عمر یافت و پس ازو پسرش یرد وصی او بود نهصد و شصت و دو سال
عمر یافت و این جماعت در حال حیات آدم علیه السلام متولد شده اند ادریس
بن یرد علیه السلام بعضی مورخان که او اولوالعزم رسولی خوانند او را افضل
میگیرند و میگویند در هر هزار سال که کوکبی از کواکب سیاره مدبر است
اولوالعزم بوده و نام او اخنوخ است و لقب ادریس ذو المثلث
بالنعمة والحکمة و نیز میگویند جهت آنکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم
پادشاه بود و علم نجوم معجزه اوست و پیر او بود که صنعت
رشتن و بافتن و بریدن و دوختن او نهاد و اهرام مصر او
ساخت و بر آنجا اشکال همه صنعتها باز نمود و از طوفان خبر داد
او را با ملک الموت دوستی بود چون عمرش سیصد و شصت و
پنج سال رسید بالتماس او و امر حق تعالی روح او قبض کرد
و باز زنده کرد و بهشت و دوزخ باو نمود و او بشرط در بهشت

رفت و بیرون آمد و بهانه آنکه نعلین آنجا فراموش کردم باز
گشت و آنجا قرار گرفت ورفعناه مکانا علیا نوح علیه السلام
بحکم حدیث با قبل اولوا العزم دولت است لقب او نجی الله است
او نوح بن لمک بن متوشلخ بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن
قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام بعد از چهار سال
و بروایات مختلف تا بعد از دویست و پنجاه سال وحی بدو نازل
شد و او نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد تن از زن و مرد
بدو ایمان آوردند نوح علیه السلام در حق کفار دعا کرد حق تعالی
نوح علیه را فرمان داد تا درخت ساج نشاند چون برسید
از آن چوب کشتی ساخت طولش سیصد گز و عرضش پنجاه گز ار
تفاعش سی گز سه طبقه داشت یک جهت حیوانات و یک جهت آدمیان
و یک جهت انواع طیور پس خدای تعالی طوفان آب بفرستاد
نخست از تنور سرای نوح بکوفه سر بر آورد که اکنون داخل مسجد جامع است
و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل علیه با آدم آورده بود و فرزند
بفرزندی رسید شش ماه آب از زمین بر می آمد و از هوا می بارید
نوح علیه السلام با این هشتاد تن در ماه رجب در کشتی نشست
طوفان آب تمامت ربع مسکون بگرفت و از سر همه کوهها چهل گز

درگذشت بفرمان خدای کشتی نوح دو نوبت از شرق بغرب
رفت پس بر سر کوه جودی نزدیک موصل قرار گرفت نوح علیه السلام
در عاشر محرم از کشتی بیرون آمد و آنجا دیهی ساخت معروف
بثمانین و بعد از آن شصت سال بزیست چون عمرش یکهزار
ششصد سال دریافت درگذشت و بدیگر روایات قریب
یکهزار و سیصد سال عمر یافت بعضی گویند طوفان بزمین عجم نرسید
و در ملک عرب بود و این روایت ضعیف است اکثر اهل عالم از نسل
نوح اند و بدین سبب او را آدم ثانی خوانند و او را چهار پسر بود سام
و حام و یافث بدو ایمان داشتند و کنعان کافر بود بوقت
طوفان نوح او را دعوت می کرد نمی پذیرفت و گفت ساوی الی جبل
یعصمنی من الماء طوفان شایع شد و از همه کوهها درگذشت و کنعان را
غرق کرد سام بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است
اکثر انبیا و جمیع اهل ایران از تخم اویند و او را پسر بود اول
ارفخشد و از نسل او چهارم پشت بقحطان و فالغ رسید قوم عجم از تخم
فالغ اند و اکثر عرب قحطانی شدند و زبان عربی از یعرب بن قحطان است
و قحطان را نام قحطان بود سبب آنکه بروزگار او قحطی گردید مردم را
از تنگی برهانید در حق او گفتند و بقحط القحوط و بیطرد بالسنی قحطان

اسم علم او شد و از قحطان نسیم پشت بسیار شد اعراب حمیری و لخمی و غسانی
که حکام اعراب بوده‌اند و قضاعی و اشعری و ازدی و طائی از تخم سبا اند
دوم پسر سام عالم بود و خراسان و مثال ایشان عالمند و عراق
پسر خراسان و کرمان و مکران پسران همشال سیوم پسر سام اسود بود
اهواز و پهلو پسران اویند و پارس پسر پهلوست چهارم پسر سام
نوزه و آذربایجان و اران و ارمن و موغان پسران نوزرند پنجم پسران
ارم بود و او واضع بابل است قوم عاد و ثمود از تخم اویند ششم پسر سام
یعنی بود سام و رودم پسران اویند **حام** بن نوح علیه السلام بقول بعضی
مورخان پیغمبر مرسل است تا مرتبه‌ها از نسل اویند و گویند
روزی نوح علیه السلام خفته بود و عورت او ظاهر شد حام بران بگذشت
بخندید و او را نپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری از نسل او ببرید و نسل
او را بالمره سیاه کردانید پس یافث برو بگذشت نپوشید و نیز بخندید
سام بران بگذشت او را بپوشید حق تعالی بدین سبب پیغمبری در نسل او در آید
حام را شش پسر بود زنگ و کوش و هند و بربر و قبط و حبش نوبه پسر حبش است
یافث بن نوح علیه السلام بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل است او را
هشت پسر بود ترک خزر سقلاب روس منشک مغولان از تخم اویند
و یاجوج و ماجوج را هم از تخم او شمارند چین و ماچین پسر ختن است

کماری بلغاریان و برطاسیان باشغردیان از تخم اویند از خیوتیان
و فرنگیان و بعضی رومیان از نسل اویند بعد از نوح علیه السلام این
جماعت سالها در شهر بابل مقیم بودند شبی هر شعبه را زبانی دگر
گفته شد چنانکه هیچ سخن فهم نمیکردند ناچار از هم جدا گشتند و هر یک
بموضعی رفتند و در انجا ایشان نسل زیاد شد و آن ولایت
بدیشان منسوب گشت **هود** علیه السلام بعضی او را عابر شمارند و
بعضی از تخم عاد میگویند نسبش هود بن عبد الله بن رباح بن جارود
بن عاد بن عوص بن ارشاد بن آدم ابن ارم بن سام بن
نوح خدای تعالی او را بقوم عاد فرستاد ایشان هیکل قوی و قوت
تمام داشتند و بت پرست بودند هود علیه السلام پنجاه سال ایشان را
دعوت کرد اندکی ایمان آوردند هود علیه السلام در حق کفار دعا
حق تعالی سه سال باران نبارید باز گرفت زندگانی بر ایشان تنگ شد جهت
باران خواستن لقمان حکیم را با دو رفیق بمکه فرستادند لقمان و یک
رفیق او بجد ایمان داشتند بضاعت شهری ... هم رفیق ایشان
کافر بود و عاکر خدای تعالی سه ابر سیاه و سرخ و سفید فرستاد و ندا
آمد که هر کدام ابر که میخواهید بقوم فرستم مرد کافر ابر سیاه اختیار کرد
آن سر سری بود بقوم او رفت هفت شب هشت روز بقوم هر چه تمام تر

برده و درخت و عمارت را با تمام از بیخ بر کند هر چند قوت کردند
و از غایت قوت پای بر زمین فرو بردند فایده نبود و تمام شان
هلاک شدند و این حال در ماه شوال بود و بمقام برد العجوز هود علیه السلام
بعد از کفار پنجاه سال بزیست عمرش شش صد و پنجاه سال بحضرموت مدفون است
صالح بن آسف بن عبید بن ماسح بن حادر بن ثمود ابن کاثر بن
آدم بن سام بن نوح را وحی آمد که بقوم ثمود فرستاد و در زمین
حجاز و ایشان را بخدا دعوت کرد اجابت نکردند و به معجزه شتر ماده
با بچه خواسته شد از سنگ بیرون آید صالح علیه السلام دعا کرد مستجاب
شد آن شتر با بچه سی سال درمیان ایشان بود آن قوم شتر را کشتند
بچه او گریخت و بکوه رفت خدای تعالی بایشان عذاب فرستاد روز
اول روی ایشان زرد شد روز دویم سیاه شام روز سیم آسیاه تمام
تر دا آوازی آمد چنانکه همه از هول آن بمردند عمر صالح بروایتی دویست
پنجاه هشت سال و بقولی صد و هشتاد سال گور ایشان به نزدیک
دار الندوه بمکه **خطله** بن صفوان از نسل قیدر بن قحطان خدای تعالی او را
پیغمبری داده باصحاب الرس فرستاد و این رس پادشاهی بود از قوم
ثمود بزمین مغرب و اول خداشناس بود اما بسبب طول مدت دولت
مغرور شده دعوی خدائی کرد قوم او با مردان لواطه کردندی و زنان با زنان
کردندی

کردندی و زنان آلتی مردی از پوست درخت استعمال کردندی اکنون
زنان آن کاره را اوس حور نسند آلتی آن آلت مذکور را بر هم
سپیدندی اکنون چنان زنان را سحتری خوانند حنظله ایشان را
از این حرکات منع کرد و بخدا خواند اجابت نکردند و مدتی که باین
دعوت مشغول بود فایده نبود له در حق ایشان دعا کرد حق تعالی
آب از ایشان باز گرفت و هلاک ایشان بر دست خویشان
کرد الحاصل بود که رس و قوم او از تشنگی بجنگ حنظله و شاگردان او
جمع شدند هر تیر که لشکر رس بینداختند باز گشت و اندازنده را بکشت
تا بیشتر لشکر رس کشته شدند رس منهزم بقلعه گریخت ملک الموت
بقبض روح او رفت امان خواست یکسال امان داد که بروج مشید
از آهن و مس و روی دیوار زیر لب حصار و چند برج منفا دندانه داشت
چون وعده بسر آمد ملک الموت او را با خویشتن بدوزخ برد
ابراهیم بحکم حدیث ماقبل اولوالعزم سیوم است و بروایتی که داد
علی اولوالعزم اول لقب او خلیل الله کنیتش ابراهیم بن آذر و
هو تارخ بن ناخور بن ساروق و هو اول من شکل الدنانیر
والدراهم بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیه السلام بن لمک بن متوشلح بن ادریس بن یرد

بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ازو وزیر
نمرود بن کنعان بود منجمان نمرود را گفتند که در زمان او پیغمبری باشد
که هلاک نمرود بسبب او بود هر پسری که در آن زمان می آمد میکشت تا
ابراهیم متولد شد مادرش از بیم نمرود او را در غاری پنهان می پرورد
گویند آن مقام در دیه برس بود بولایت کوفه و اکنون اکثر خلق
دمشق آن مقام را زیارت کنند ام ابراهیم علیه السلام در هفت سالگی از آن
غار بیرون آمد ستارگان و ماه و آفتاب را تصور کرد که خدا اند
چون دید که زوال پذیرند دانست که خدا را نشاید دل در خالق
کاینات بست و او را بیکتائی پرستید و نمرود را بخدائی دعوت
کرد و بتان را بشکست نمرود جهت خاطر وزیر با ابراهیم خطاب میکرد
چون ابراهیم بحد کمال رسید بشرف وحی مشرف شد آذر نمرود را
بارشاد ابلیس به منجنیق در آتش انداخت پیش از آن کس منجنیق نساخته
بود ابراهیم بآتش نارسیده جبرئیل بدو آمد و گفت حاجتی هست ابراهیم
گفت بتو نه چون ابراهیم چنین صادق بود بفرمان خدا تعالی آتش بر
ابراهیم سرد و سلامت شد در میان گلستان شکفت و از آن میان بیرون
آمد و در این وقت شصت ساله بود و نمرود خواست که با خدا تعالی جنگ کند
صندوقی بساخت و چهار چیز گوشت از آن بیاویخت و چهار کرکس

ودران

از دو ان راست کرد و چهار کرکس گرسنه را بر چهار پایه صندوق بست و
دران صندوق کرکسان میل گوشت کردند و صندوق در هوا بردند چون
قوتشان ساقط شد باز خواست گشت نمرود تیری بر بالا انداخت حق تعالی
تیر او خون آلوده پیش او رسانید گمراه تر شد و دعوی خدائی زمین و آسمان
کرد کرکسان او را بزمین آوردند بعضی نمرود را کاوس شمارند و این
قول ضعیف است نمرود در کار ابراهیم علیه السلام عاجز شد از ابراهیم التماس
نمود که با اتباع او از شهر بابل هجرت کند ابراهیم بسخن او با ساره
که دختر عم اش بود و زنش خوب صورت ترین زنان بعد آدم بود و حوا
خود از بابل بمصر رفت ملک مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن
عملیق بن اشلحنا بن لاود و هو ابن ارم بن سام بن نوح در تاریخ صحیح
کرد و او را پیغمبر زاده ابراهیم بشر خواست تا بدو دست دراز کند بدعای
ساره دست او خشک شد ملک مصر تضرع کرد و ابراهیم بدعای ساره دستش بکار
آمد تا سه نوبت همچنین میکرد چون میسر نبود دست از او باز داشت
و کنیزکی هاجر نام بدو بخشید خدا تعالی حجاب از پیش چشم ابراهیم برداشت
تا بر احوال ساره واقف شد و دلش آرام یافت چون ساره به پیش
ابراهیم آمد از آنجا بفلسطین رفت آنجا قحط بود غلامان را بطلب رزق
بمصر فرستاد و بمرد دوستی خلیل نام تا رزق آورد بدان دوست ابا کرد

و غلامان ابرهیم بکشیدند مرکب باز کردند ایشان جوال پر ریگ
که بیاوردند و با ابراهیم علیه السلام نگفتند ابراهیم علیه السلام از خجالت
بخفت بقدرت حق تعالی آن ریگ بار آرد گندم شد هاجر از آن آرد
نان بپخت و ابراهیم علیه السلام بیدار گشت نان بخورد و از هاجر پرسید
که این نان از کجاست گفت از آن آرد که خلیل مصری دوست تو فرستاده
است ابراهیم علیه السلام دانست که حق تعالی قدرت نموده گفت خلیل مصری
نفرستاده بلکه خلیل الله فرستاده او را بدین سبب خلیل الله خواندند ا
براهیم علیه السلام آن گندم بکشت از ریع آن خواسته بی شمار برو گرد شد
و مهمان داری پیش گرفت نمرود خواست که یکبار دیگر بجنگ حق تعالی رود
لشکر جمع کرد وصف بیاراست و با فرعون مبارز خواست حق تعالی پشه که ضعیف
ترین خلایق است بجنگ او فرستاد لشکر نمرود بیشتر از زخم پشه هلاک
شدند و پشه کور لنگ بر نمرود در بینی رفت و مغز سر او خوردن گرفت تا بعد از
چهار سال او را هلاک کرد و ساره هاجر را با براهیم بخشید ابراهیم را از او
پسری آمد در هشتاد و شش سالگی او را اسمعیل نام نهاد و ساره را بدان رشک
خواست هاجر را ختنه کرد و بر همه مسلمانان واجب شد چون اسمعیل دو ساله
شد ساره با هاجر شکیبا نبود ابراهیم علیه السلام هاجر و اسمعیل را بزمین مکه برد
و آنجا بگذاشت به برکت اسمعیل آب زمزم پیدا شد چون قوم بنی جرهم

18

بواسطه آب آنجا آمدند اسمعیل در میان ایشان پرورش یافت
چون اسمعیل چهارساله شد امر قربان رسید و آن چنان بود که
ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که اگر او را پسری بود قربان کند درین
وقت فرمان آمد که بوعده وفا نماید ابراهیم علیه السلام اسمعیل را
قربان خواست کرد چون از پدر و پسر در آن کار کراهت طبع نبود
حق تعالی نیت پذیرفت و از بهشت گوسفندی نکو بجد که
فرستاد تا بعوض اسمعیل قربان کرد بعد ازین یکسال اسحق از ساره
بسن هشتاد سالگی متولد شد چون اسمعیل بحد مردی رسید از بنی
جرهم زن خواست ابراهیم علیه السلام بدیدن اسمعیل رفت اسمعیل
بشکار بود زن اسمعیل ابراهیم علیه السلام را خدمتی نکرد ابراهیم علیه السلام
گفت با اسمعیل را بگو که آستانه خانه بدل کن اسمعیل زن را طلاق داد
و دیگری بخواست چون خانه کعبه که شعیب ساخته بود خراب گشته بود ابراهیم
و اسمعیل بفرمان خدا تعالی باز بنا کردند و حق تعالی حجرالاسود را از البرز فرستاد
تا در رکن خانه نشاندند و حج فرض شد چون ساره بصد و سی سال رسید
درگذشت پس از او ابراهیم علیه السلام زن خواست و او را فرزندان
آمدند بعد از ساره ابراهیم علیه السلام بنود سال بزیست عمرش دویست
سال شد او را پهلوی ساره در مزرعه حبرون که در ولایت شام دفن کرد

واکنون اینجا یکی بخلیل الله مشهور است از کتب آسمانی ده صحف بدو منزل
شد اول کسی که سپیدی ریش و موی او در آمد ابراهیم علیه السلام بود و
اول کسی که مسواک کرد و استنجا با آب کرد و ناخن چید و نقص شوارب کرد
و سراویل ساخت و در پای کشید و ختنه کرد و مهمانداری و ضیافت کرد و
برید کها و بود گویند حق تعالی ابراهیم علیه السلام را گفت چرا از من چنین
سخت ترسی گفت چون از تو نترسم که پدرم آدم علیه السلام با وجود
در حضرت تو قربت مرتبه داشت که گل او را بدست خود سرشتی و روح خود
در او دمیدی و ملائکه را سجده او فرمودی و در بهشت جای او کردی بگناهی
مختصر از بهشت براندی و بر وی خشم گرفتی و مبتلای دنیا مبتلا کردی خطاب آمد
که ای ابراهیم نمیدانی که مخالفت دوست بر دوست سخت باشد
ز صد تیغ دشمن کند بیش کار که کار زند بر رخش دوست زار **لوط**
پسر هاران برادر زاده ابراهیم علیه السلام بود و بقولی پسر عم ابراهیم بود و ساره
خواهر او بود حق تعالی او را نبوت داد و بولایت مؤتفکات
فرستاد و هفت شهر بود و بعضی مورخان گویند آن ولایت در میان
بود که میان سبستان و کرمانست و بعضی گویند بزمین مغرب بود
صنعه صعوه عمره دوما سدوم لوطان قوم را براه خدا
دعوت میکرد اجابت نکردند و در مباشرت با امردان مبالغت

کردند

مینمودند اسم لواط بر آن حرکت نهادند لوط همچون ابراهیم میزبانی
کردی هرکه بمهمان او آمدی اگر امرد بودی آن قوم با او بزور لواطه
کردندی تا چون جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بجهت قلع ایشان بصورت
سه امرد بمهمانی لوط آمدند آن قوم خواستند که با ایشان همان حرکت
کنند که لوط علیه السلام در خانه دربست و آن شب مهلت خواست
تا بامداد امردان را بایشان سپارد هم در شب لوط و هرکه بدو
ایمان آورده بود از آن شهر بیرون رفت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
آن شهرها را زیر و زبر کردانیدند هرکه از آن قوم از جای دیگر بود
حق تعالی بر ایشان سنگ باران کرد و هلاک شدند زن لوط هرچند
با او هجرت کرده بود اما چون از آن قوم بود او نیز همان شب
بسنگ هلاک شد   با بدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد
بعد از آن هفت سال دیگر بزیست و روز چهارشنبه از ماه ربیع الاول
بمرد **هود** حق تعالی پیغمبری داد و بعمالقه یمن بحضرموت فرستاد و پناه
سال ایشان را دعوت دین ابراهیم علیه السلام میکرد اندکی ایمان آوردند
چون عمرش بصد و سی سال رسید در گذشت او را در جنب خانه حاجر
بحرم کعبه دفن کردند **اسحق** حق تعالی به پیغمبری در اصل شام فرستاد و تا پنجاه
ساله از بهر او پسر توامان آمد یکی عیص و یکی یعقوب عیص شکار دوست بود

و یعقوب رمه گوسفند اسحق روزی از پسران بریان کرم خواست عیص
بطلب شکار رفت یعقوب برهٔ بریان کرد و پیش از آمدن عیص پیش پدر رفت
و برد اسحق در حق او دعا کرد که به برکت دعای او پیغمبری با او و نسل او رسید
چنانکه پیغمبران که بعد از او بودند بغیر از این چهار خضر و ایوب و شعیب و محمد
صلوات الله علیهم اجمعین باقی تمامت از نسل یعقوب‌اند عیص بدین سبب
با یعقوب بد شد و در قصد او بود یعقوب از عیص منهزم بود چون عمر اسحق
بصد و شصت رسید درگذشت او را در جنب خلیل الله دفن کردند و درین
سال یوسف عزیز مصر شد یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام چون
از عیص منهزم شد در شب از خلیل بگریخت و بکنعان رفت پیش خال خود
و گویند او را بدین سبب اسرائیل خواندند یعقوب دختر خال خود را که از
خاتون بود بخواست و دو دختر دیگر از سریه بودند بستد از زن مهتر او را
شش پسر آمد یهودا و لاوی و روبین و شمعون و یساخر و زبالون
و از زن کهتر دو پسر یوسف و ابن یامین و از هر سریتی دو پسر یکی از آن
شمل و از دیگری دان و اشر نفتا چون یعقوب علیه السلام هشتاد ساله شد
یوسف از او متولد شد و چون دو سه ساله گشت از او گم شد و چهل سال در فراق
او بود و در صد و بیست سالگی او را یافت و چون صد و چهل ساله شد
بمصر درگذشت او را نقل بخلیل کردند و مدفون شد یوسف بن یعقوب

علیهما

علیهما السلام خوب صورت ترین بنی آدم بود روزی در آینه نگرید با خود
گفت اگر من غلامی بودمی قیمت من که توانستی کرد خدای تعالی غیرت
آورد تا برادرانش او را به هشت درم بفروختند و آن چنان بود که یوسف
علیه السلام در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده کردند
با پدر گفت یعقوب علیه السلام گفت این خواب از برادران پنهان کن
که تعبیر چنان است که پدر و مادر و برادران زیردست تو شوند چون
این سخن به برادران رسید بر او دشمن شدند او را باجازت پدر با خود
به تماشا بردند و در چاهی فرو انداختند و یعقوب را گفتند او را گرگ
بخورد و پیراهن او بخون گوسفندی آلوده گردانیده به پدر نمودند یوسف را
سه کاروانی از چاه بیرون آورد با آنکه برادران به تفحص احوال او رسیدند
او را در دست کاروان دیدند ناچار او را به هشت درم بفروختند
آن که او را بمصر برد در راه فخر میکرد که از برکات یوسف او را به تمام
حاصل شد و یوسف با خود گفت چاه مرد راست مرا بهشت درم خریده
اگر خریدار نیکو باشد صد ضعف بخرد چون حق تعالی افکند که یوسف بدین کار
بمرتبه رسید که عزیز مصر که خازن پادشاه بود او را پنج بار برابر سنگ زر
که بخرید و در مصر سنگ ارز رطل بقیمت زر است عزیز را زنی زلیخا نام
بود و بر یوسف عاشق شد یوسف در آن زمان هفده ساله بود و زلیخا

یا نزده ساله بود به هر روز در غلوای حسن و عشق زلیخا یوسف را بخود خواند
اجابت نکرد زلیخا از بیم آنکه این سخن گفته شود از یوسف پیش عزیز گله کرد که
یوسف دست درازی با من خواسته عزیز تفحص نمود گناه از زلیخا بود زنان
انکار بر مصری زلیخا را نکوهش کردند زلیخا خوانی جمع کرد و هر یک را ترنجی و کارد
بدست داد و القا میبرند دران حال یوسف را ایشان نمود در حسن یوسف
چنان متحیر شدند که بی خبر بجای ترنج دست های خود را ببریدند و گفتند ما هذا
بشرا زلیخا را معذور داشتند زلیخا عزیز را الزام نمود تا بجهت دفع تهمت
یوسف را محبوس کرد رسید یوسف را علم تعبیر کرامت شده از بهر زندانیان
تعبیر کردی تا چون شراب دار و خوان سالار پادشاه را بگناهی بزندان آوردند
ایشان بجهت امتحان خوابی خود ساخته از و تعبیر پرسیدند او تعبیر خواب ایشان
بگفت ایشان گفتند ما امتحان میکردیم یوسف علیه السلام گفت قلم رفت بتعبیران
خواب واقع شد و با شراب دار گفت چون پیش پادشاه مصر ملک ریان رسید
مرا یاد آور حق تعالی غیرت آورد و او را هفت سال از خاطر شراب دار فراموش
کرد تا چون ملک ریان بخواب دید که هفت گاو لاغر هفت گاو فربه را بخوردند
جهت تعبیر خواب یوسف را بخاطرش آمد شراب دار احوال یوسف با ملک گفت
از یوسف تعبیر پرسید گفت هفت سال قحط بود و هفت سال فراخی تدبیر که تا در
سال فراخی احتکار کند ملک ریان او را بر غلات خود حاکم کرد و از اندک مدتی

عزیز درگذشت ملک ریان جای که عزیز خزانه دار بود به یوسف داد و یوسف
زلیخا را بخواست در این وقت یوسف سی و دو ساله بود زلیخا سی ساله
و هنوز بکر بود بجهت آنکه عزیز عنین بود یوسف را از زلیخا دو پسر آمد افراهیم
و منشا و در سالهای فراخی غلات جمع کرد و در سالهای قحط میفروخت چون قحط
شایع شد ده برادر یوسف برفتند و از او غله خریدند و ایشان را بشناخت
و احوال پرسید اما خود را بر ایشان ظاهر نکرد و گفت اگر این نوبت برادر
کهین خود نیاورید غله نفروشم و بضاعت ایشان در میان غله پنهان
کرد ایشان پیش یعقوب آمدند و یعقوب در کار عزیز مصر و نگرانی او
با حوال فرزندان او و آنکه بضاعت در میان غله نهاده متردد شده دوم
نوبت پسران یعقوب بجز بدین غله آمدند بشفاعت بسیار ابن یامین با خود
ببردند یوسف خواست که او را پیش خود باز گیرد پیمانه در میان غله
او پنهان کرد تا چون ظاهر شد بدان بهانه او را پیش خود باز گرفت
و خود را بر وی ظاهر کرد پسران پیش یعقوب آمدند و ابن یامین را
نیاوردند و یعقوب از غصه او و یوسف در کنج بیت الاحزان نشست
و چندان بگریست که نابینا شد سیوم نوبت برادران یوسف بمصر
رفتند او خود بر ایشان ظاهر کرد و پیراهن فرستاد تا بر چشم یعقوب
مالیدند و بینا شد چون برادران یوسف از مصر بیرون آمدند یعقوب

بوی جامه‌اش شنید   یکی پرسید از آن گم کرده فرزند   که ای روشن
روان پیر خردمند   ز مصرش بوی پیراهن شنیدی   چرا در چاه کنعانش
ندیدی   بگفت احوال ما برق جهانست   گهی پیدا و گاهی در نهانست   گهی بر
طارم اعلی نشینم   گهی تا پشت پای خود نبینم   اگر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی   یعقوب با پسران و مادر یوسف و متعلقان
بمصر رفتند و بواسطه حکومت زیر دست یوسف شدند و خواب او
راست آمد بعد از هفده سال یعقوب درگذشت یوسف بعد از بیست و
سه سال زلیخا مدت عمر یوسف علیه السلام نود و هشت سال او را در تابوت
ابگینه نهادند و در میان نیل دفن کردند و بعد از مدتی موسی علیه السلام
تابوت او را آورد تا در خلیل الله دفن کنند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
او را حساب پادشاهی باز میباید داد که در حضرت خلیل الله راه نیارد و داود
بیرون خلیل دفن کردند بر پادشاهان و وزرا و ارکان دولت واجب است
درین معنی تامل نمودن و توشه راه آخرت ساختن و تصور که جایی با
یوسف علیه السلام این خطاب رود احوال دیگران خود چون بود   اسباط
یازده فرزند یعقوب علیه السلام را بعضی مورخان پیغمبران مرسل میدانند و
اسباط میخوانند و میگویند ذکر اسباط در قرآن غرض ایشانند و این آیت
مقوی سخن ایشانست قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی

ابراهیم و اسحق و یعقوب والاسباط وما اوتی موسی و عیسی
وما اوتی النبیون من ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون
خضر و هو بلیا بن ملکان بن فالغ بن عابر بن شالح بن
ارفخشد بن سام بن نوح ولادت او پیش از زمان ابراهیم
بود و ریاست بعد از جماعت با قبل یافت گویند او معاصر ذوالقرنین
اگر بود و از خواص دولت و بطلب آب زندگانی بر مقدمه او رفت
و چشمه حیوان دریافت و از آن بخورد حق تعالی او را زندگانی
دراز داد و از دانش بهره‌مند گردانید و اهل معنی گویند آب حیوان
علم و دانش بود که او را کرامت شد و نام او باقی ماند و بقای نام
عمر ثانی باشد و مقام او بیشتر در دریاها بود   ایوب بن موص بن رازح
بن عاویل بن عیص بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام اصلش از روم
بود اما در شام نشستی و او را ده فرزند بود و خواسته بیشمار داشت
هر چه از محنت و سختی که بود رسیدی بدان صبر کردی حق تعالی او را ابتلا
مبتلا کرد انبیا را در صبر و تحمل او ملائکه عرض کرد تا قوت نفس بنی آدم معلوم
کند اول خواسته از وی باز گرفت و او را فقیر کرد ایشان پس فرزندانش
بمردند پس تن او برنج مبتلا کرد چنانچه کرم در او افتاد و از بوی
زشت او پیرامون او کسی نتوانست گشت او بر آن همه صبر کرد و ننالید تا

که چون کرمی از وی بیفتادی از انک برجای خود نهادی و گفتی روزی خود بخور تا حق تعالی
بر وی بخشود و چشمه آب زیر قدم او زاینده گردانید تا خود را بدان بشست
و صحت یافت و آن چشمه بعین ایوب مشهور است هر معلول که خود را بدان
آب می شوید صحت می یابد ایوب را دیگر باره فرزندان آمدند و خواسته
بر وی بسیار جمع شد چون عمرش بدویست رسید درگذشت شعیب بن یوت
بن ضیفا بن مدیان بن ابراهیم علیه السلام حق تعالی او را رسالت داده و باصحاب
الایکه فرستاد اندکی ایمان آوردند بیشتر او را تکذیب کردند حق تعالی
ایشان را عذاب فرستاد و گرما بر ایشان مسلط کرد که از ان تحمل
ان نبود بصحرا رفتند ابری بدید آمد بزیر سایه ان شدند و از ان ابر آتشی بارید
و تمامت را بسوخت مومنان را از ان گرما و آتش ضرر نبود شعیب بعد از این
مدتی بزیست موسی بحکم حدیث ما قبل او لوالعزم چهارمست و در دیگر روایات
دوم و لقب او کلیم الله نسبش موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب
بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام موسی در زمان پادشاهی ولید بن مصعب
بن ریان فرعون مصر متولد شد در ان وقت در مصر دو قوم بودند بنی
اسرائیل در دست قبطیان زبون بودند و بر ایشان جورها میرفت و چون
بسبب آنکه از منجمان شنیده بود که در این چند سال پسری که ملک او
او باشد متولد خواهد شد هر پسری که بنی اسرائیل را بود میکشتی تا موسی

۲۳

متولد شد مادرش او را در صندوق بخوابانید و برود نیل انگند آب صندوق
موسی را بزیر کوشک فرعون برد کنیزک آسیه زن فرعون از آب گرفت پیش آسیه
و فرعون بهاندیشه آنکه ان را فرزند نبود او را بفرزندی پذیرفت و دایه طلبیدند
موسی شیر دایه نمی خورد چون مادرش بدایگی آوردند شیر او بگرفت
مادرش بدایگی او مقرر شد چون بدو سالگی رسید یک روز ریش فرعون بگرفت
فرعون خواست که او را بکشد آسیه مانع شد و گفت از نادانی کند
و آزمودن را طشتی یاقوت و طشتی آتش پیش آوردند موسی آتش پاره بدهان
نهاد و زبانش بسوخت و بدین سبب سخن فصیح نتوانستی گفت چون بحد
بیست سالگی رسید از قوم قبطیان یکی را مشت زد و بکشت بدین سبب از
مصر بگریخت و بنزدیک شعیب پیغمبر رفت و دختر او بخواست و مهر او ده سال
جهت شعیب شبانی که موسی را از ان زن نیز دو پسر آمد چون عزیمت
بمصر کرد شعیب او را گوسفندان داد و عصائی بخشید موسی از پیش شعیب روان
شد در راه در شبی تاریک زن را درد زادن گرفت روشنی بدید
آمد موسی بطلب ان برفت بکوه طور سینا رسید روشنی بر سر درخت
دید متعجب شد خطاب آمد که انی انا الله و وحی بموسی منزل شد و معجزه عصا که
اژدرها شدی و ید بیضا که درخشان گشتی مشرف کرد و بفرعون فرستاد و
هر گونه مبتغا و ماوله موسی را چون عقده در زبان بود برادر خود هرون را

بوزیری خود خواست اورا نیز رسالت داد هردو را بفرعون فرستاد
فرعون از ایشان معجزه خواست عصا بیفگند رفت اژدها شد فرعون بترسید
درخواست که تا موسی عصا بگرفت و فرعون را آسیبی نرسانید فرعون موسی را
جادو خواند و جادوان بسیار بیاوردند تا بر موسی غلبه کنند جادوان صحرا پر کردند
موسی عصا بیفگند همان عصا بزد و ازار جادوی جادوان هیچ اثر نماند
جادوان تمامت ایمان آوردند و فرعون ایشان را هلاک کرد فرعون
و قبطیان هشت نوبت ببلا مبتلا شدند با موسی شرطها کردند که چون بدعای
موسی از آن خلاص یابند ایمان آورند چون خلاص می‌یافتند پشیمان می‌گشتند
سه سال متواتر قحط بود چنانکه بسیار مردم از گرسنگی بمردند غوک
که انرا بزغ خوانند تمامت خانهای ایشان فرو گرفت و مجال هیچ کار نماند
ملخ چندانکه مجال گذر نداشتند پشه چنانکه بغیر تمامت حیوان ایشان بخورد
آب خون گشت چنانکه در یک ظرف جهت بنی اسرائیل کم نمی‌گشت موسی با بنی
اسرائیل از مصر هجرت کرد بقدرت خدای تعالی آب ایشان را دوازده جایگاه
راه باز داد چنانکه زمین دریا چون خشک شد سبط بنی اسرائیل بر کنار
آب توقف کرد چون بنی اسرائیل از آن راهها بگذشتند و جانب مرتفع بود
همه یکدیگر را می‌دیدند چون فرعون و قبطیان از عقب بیامدند هم از آن راه
در آب شدند و جامه بجنت ایشان روزگار در نیل زد و آب بهم آمد تا همه
غرق شدند

غرق شدند موسی با هفتاد مرد بنی اسرائیل که ایشان را از انبیا غیر مرسل
شمارند و میقات روز قدم خواهند و بکوه طور سینا رفت خدای تعالی
کتاب توریت بر الواح نوشته بود منزل کرد و با موسی سخن گفت
چنانکه آن هفتاد مرد بشنیدند موسی گفت خداوندا از تو می‌خواهم که خلق
در حق من چیزی نگویند که در من نباشد خطاب آمد که آنچه از بهر خود
نکردم از بهر تو بکنم که مرا شریک و همتا و زن و فرزند می‌گویند و من
از آن منزهم گفت خداوندا پس تو که این عمل بهترست خطاب آمد
که بسیاری ذکر من کردن و لطف با کودکان که بزرگ بدید آورده
من اند و در محله یکی تو از بهشت من خواهند بود گفت خدایا از که ترسم و با
که باشم و از که خواهم و که را دوست گیرم خطاب آمد که از من ترس که امین
کننده منم و از من خواه که بخشاینده منم و با من باش که باقی منم و مرا دوست
گیر که وفادار منم گفت خداوندا دوری تا با تو ندا کنم یا نزدیکی تا مناجات کنم
خطاب آمد که بی جا و مکانم و از نزدیکی و دوری و هرچه در عقل و فهم و فکر در
نطق گنجد بر کرانم لیکن بهمه جا حاضرم موسی علیه السلام از ملکه گستاخ تر شد
از حق تعالی دیدار خواست جواب لن ترانی بیافت بر کوه طور تجلی کرد و از
هیبت حق تعالی پاره پاره شد و در هوا رفت گویند کوه احد از پارهای آنست
و در این حال آن هفتاد مرد از هیبت حق تعالی بمردند موسی علیه السلام دعا کرد

تا زنده شدند و در غیبت موسی علیه السلام سامری گوساله زرین ساخت
و خاک زمینی که اسب جبرئیل پای در انجا نهاده بود در و ریختند و آواز
آمد و حرکت کرد و بسیاری بنی اسرائیل گمراه شدند و آن را پرستیدند خدای تعالی
ازین حال با موسی حکایت کرد موسی گفت که اگر گوساله را سامری ساخت
جانش که در او آفرید خدا گفت دست قدرت من موسی گفت ان
هی الا فتنتک پس موسی پیش قوم آمد و گوساله پرستان را قتل فرمود
چون هفتاد هزار کس کشته شدند فرمان آمد که توبه از بندگان
قبول شد خواست که گوساله را بسوزاند قارون که عم زاده اش بود زر بر
میداشت گفت زر سوخته نگردد مگر صافی شود خدای تعالی علم کیمیا موسی را
کرامت فرمود و خاصیت ان چنانکه با ادویه حاده زر را بسوزاند اگر
خواهند باز با ادویه ممتزجه زر گردانند و بعضی فلزات نیز زر گردد موسی
علیه السلام بعلم کیمیا گوساله را بسوخت قارون ان علم از موسی علیه السلام بیاموخت
و بسیاری فلزات بزر گردانید خواسته بیشمار برو جمع شد بغرور خواسته
در موسی کافر شد خدای تعالی زمین را مامور موسی گردانید و او را امر فرمود
تا خواسته اش با قارون فرو برد چون بنی اسرائیل از زحمت فرعون
و قبطیان خلاص شدند و خدای تعالی املاک و اسباب قبطیان بر بنی اسرائیل
مباح گردانید بنی اسرائیل از طاعت حق فرمان برداری موسی متقاعد شدند

خدای تعالی کوهی را فرمان داد تا بالای سر ایشان بایستاد
ایشان از بیم هلاک نیمه روی در سجده کردند اکنون ایشان را اثر
شده است در بنی اسرائیل مردی متمول بود و برادر زاده کاش او را
بکشته و در میان دو دیه بینداخته و فریاد کردند و قاتل او آشکار نشد
کار بر مردم هر دو دیه تنگ شد موسی علیه السلام دعا کرد خدای تعالی فرمود
گاوی بکشند و عضوی از ان گاو بر مرده زنند تا زنده شود و قاتل را
بنماید بنی اسرائیل به تفحص که چگونه است ان گاو کار بر خود دراز
کردند تا به بهای آنکه پوست گاو پر زر کنند ان گاو بخریدند و بکشتند
و عضوی بران مرده زدند زنده شد و گفت برادر زاده کاش کشته اند
بنی اسرائیل از ان زحمت خلاص شدند و بچشم سر بدیدند که حق تعالی
مرده زنده کرد موسی علیه السلام با خدای تعالی مناجات کرد که از من دانا
تر از بنی اسرائیل آدم که آفریده حق تعالی او را بخضر دلالت کرد تا
پیش خضر رفت و درخواست کرد که با او مصاحب باشد خضر ش گفت
و گفت تو طاقت کردار من نداری موسی شرط کرد که بر کردار اعتراض
نکند بدهی رسیدند و ایشان را خوردنی ندادند و از ده براندند خضر
در بیرون ده دیواری از ان ایشان عمارت کرد موسی منکر شد خضر از
صحبت او اجتناب نمود موسی با او شرط کرد که دیگر انکار نکند بدهی دیگر

رسیدند ایشان را بوجهی خدمت کردند خضر بیرون شد پسری را دید او را
بکشت موسی منکر شد باز مبالغه کرد که دیگر انکار نکند و در دریا بکشتی نشستند
خضر کشتی سوراخ کرد غرق خواست شد ایشان بسیار سعی نمودند تا آن سوراخ را
بنا کنند موسی را طاقت نماند انکار کرد خضر گفت هذا فراق بینی و بینک
و شرح احوال باز گفت که سبب عمارت دیوار آن بود که در زیر آن
گنجی که از آن دو یتیم بود و پدر ایشان مردی صالح بوده و بعضی نیز آن
گفته‌اند که آن پدر صالح هفتم پدر ایشان بوده خواستم که دیوار آن
خراب نشود تا چون ایتام بحد بلوغ رسند از زیر بر آرند و سبب پسر را
کشتن آنکه قوم او صلحا اند و اگر می‌ماند کافر خواهد بود نخواستم
که بچه ایشان بدان عیب ملوث گردند و سبب شکستن کشتی آنکه در جزیره
از این دریا پادشاهی ستمکار است که کشتیهای درست بتعدی باز گیرد آنرا
معیوب کردم تا از شر او ایمن ماند موسی بدانش او معترف گشت و از وی
باز گردید چون بمصر آمد فرمان رسید که بجنگ جباران شام رود و عوج
بن عنق از جمله جباران بود و ایشان بقوت قوی و بشکل ضخیم بودند
موسی با قوم بنی اسرائیل عزم جنگ ایشان کرد چون از بیابان اکثر ببرید
جاسوس بفرستادند و احوال ایشان معلوم کردند بنی اسرائیل
پشیمان شدند و گفتند تو و خدای تو بجنگ جباران روید موسی رنجید

مشارب رفت عوج بن عنق از آمدن او آگاه شد کوهی پاره بر سر گرفت
تا بر موسی زند بفرمان خدای تعالی هدهد دندان کوه پاره سوراخ کرد در
گردن عوج بن عنق افتاد عوج مضطرب شد موسی بدو رسید موسی را
چهل گز بالا بود و چهل گز عصا بود و چهل گز بجست و بر کعب او زد و
عوج بن عنق هلاک شد و بمرد و موسی پیش قوم آمد و در شهر جباران بهم
که با عوج که پدر زن شعیب پیغمبر بود دعا کرد تا بنی اسرائیل در بیابان
راه گم کردند و سرگردان شدند و بدعای او چهل سال در بیابان دوازده
فرسنگ بماندند و راه بیرون نبردند و آن بیابان تیه موسی بنبوت
خدای تعالی ایشان را روز بروز رزق من و سلوی فرستادی و از آن
سنگی که سجاده موسی بود آب روان کردانیدی چون سنگ باز
کردندی آب بایستادی و چون بنهادندی دوازده چشمه از آن روان شدی
هر سبطی چشمه با جامه که داشتندی دریده و چرک نشدی و فرزندی که آمدی با جامه
آمدی و با فرزند ببالیدی بهمین صورت چهل سال بسر بردند هارون با آنجا
ماند و موسی علیه السلام بعد از وی سه سال هم آنجا درگذشت
هارون برادر موسی علیه السلام پیغمبر مرسل و وزیر موسی بود چون حکایت
داخل قصه موسی است مکرر نکرده‌ایم   از نسل ایشان یوسف علیه السلام
بودند بر دین موسی و در تیه با او هم در آنجا ماندند یوشع بن نون بن الیاس

بن نون بن لدان شوتلح بن افراهیم بن یوسف خواهرزاده موسی و وصی
او بود خدای تعالی او را رسالت داده و او بنی اسرائیل را بجنگ جباران
شام برد و آن ملک مسخر کردانید و بلعم باعور در آن جنگ کشته شد
خدای تعالی بسبب دعای که بلعم باعور کرده بود و بنی اسرائیل در بیابان سرگردان
کردانید خشم کرده و ایمان ازو باز ستده و طاعات او در کار سگ اصحاب
کهف کرد و شکل آن کلب در بلعم باعور بحشر باظهار خواهد رسید نعوذ بالله
من سخط الله یوشع بیست سال در ملک شام بود و از انجا بمغرب رفت
و بسیاری شهرها در دین موسی آورد چون بصد و بیست و هشت سال رسید
درگذشت کالب ابن یوفنا بنی اسرائیل را بعد از چندان رحمت بمصر آورد
و دیر مدت درمیان ایشان رسالت کرد و بمصر درگذشت حزقیل
بن نوری از نسل لاوی بن یعقوب دعوت دین موسی کرد قوم او را
تکذیب کردند و بدعای او همه بطاعون بمردند و هم بدعای او باز زنده شدند
و او در پیری شد گویند اکنون جهودان که در نسل ایشان اند
بوی منتظر کان آید و بعضی مورخان حزقیل را ذوالکفل گویند و بعضی گویند حزقیل
پیش از داود بود و ذوالکفل بعد از داود بود و قول دوم درست تر مینماید
بن یامین بن فنحاص بن عزار بن هارون اخ موسی و گویند نام او
بعد می خضر است و خضر که آب حیوان دریافت او بود اما این روایت

ضعیف است جهت آنکه خضر از بنی اسرائیل نبوده و فنحاص از بنی اسرائیل است
اما این خضر برادر الیاس است الیاس بن یاسین بن فنحاص بن عیزار بن
هارون علیه السلام خدای تعالی او را رسالت داده و با اهل شهری در شام
که بنده بت پرست بودند و بتی داشتند که نام او بعل بود الیاس ایشان را
دعوت کرد اجابت نمی کردند الیاس در حق ایشان دعا کرد سه سال
باران نیامد قحط غارت مردم بسیار بمردند آن قوم برو ایمان آوردند
او دعا کرد تا باران آمد دیگر بار بت پرست شدند الیاس از ایشان
ملول شد و عزلت اختیار کرد و الیسع را وصی کردانید مقام الیاس
پیشتر در بیابانها بود الیسع بن یعقوب از نسل افراهیم بن یوسف
چون الیاس از آن شهر برفت خدای تعالی الیسع را پیغمبری داد
و مدتی درمیان بنی اسرائیل بود پس درگذشت بعد ازو تا چند
قرن درمیان بنی اسرائیل پیغمبر نبود علماء ایشان را رهنمونی کردندی
ایشان ممنوع نمی داشتند اکثر از دین برگشتند ایشان را تابوتی
از امن بود که عصای موسی و جامه هارون و دو لوح از آنکه با توریت
از حق منزل شده بود و در آن تابوت بود بنی اسرائیل تابوت را
ملجاء خویش دانستندی و در کارها و مهمات خود ازو تشفیع خواستندی کار ایشان
سخت شدی جالوت پادشاه مغرب آمد و با ایشان جنگ کرد

کردوان تابوت را بغارت برد بنی اسرائیل بیکبارگی زبون و
می‌زهون شدند شموئیل بن القابن روهام بن یهود بن توحو بن
صوف بن القانا بن باحث بن عماسا بن القانا بن بوایل بن
عزریا بن صفنیا بن محث بن اسیر بن ابیاساف بن قارون بن
یصهار بن قهات بن لاوی بن یعقوب علیه السلام بعد از چند قرن
که بنی اسرائیل را پیغمبری نبود حق تعالی اورا پیغمبری داد و بنی اسرائیل
فرستاد و ایشان اورا نپذیرفتند حق تعالی تابوت باز بایشان رسانید
و در آوردن که بچه صورت بود اختلاف بسیار است و چون بنی
اسرائیل را ملک نبود از اشموئیل ملکی خواست حق تعالی که طالوت را
که سقائی کردی بایشان ملک کرد و زنید اشموئیل اورا بجنگ جالوت
فرستاد و زره براو دوکرد و گفت هرکه را این زره برتن راست
بود کشنده جالوت خواهد بود جالوت با صد هزار مرد آمده بود
طالوت با هشتاد هزار برابر رفت و هشتاد و شش هزار مرد آمده بود
طالوت با چهار هزار مرد برفت چون به نزدیک رسید لشکر
طالوت ترسیدند و جنگ نمی‌کردند طالوت با سیصد و سیزده مرد
برفت داود پیغمبر علیه السلام با طالوت بود و هنوز وحی بدو منزل
نشده زره برتن او راست آمد داود سه سنگ برگرفت و در

فلاخن

و در فلاخن جالوت افکند جالوت براو افسوس کرد باز بفرمان حق تعالی
خود از خود جالوت بربود و سنگ بر پیشانی جالوت آمد و او را بدوزخ
رسانید لشکر جالوت منهزم شدند بنی اسرائیل مظفر تا بیت المقدس
آمدند و طالوت رخت خود را بداود داد چون اشموئیل را عمر بنجاه و دو
سال رسید درگذشت و در آن وقت سال در بنی اسرائیل پیغمبر بود گویند
بقیاس ارمد نوشت داود یازدهم پشت به یعقوب علیه السلام
بعد از اشموئیل اورا در میان بنی اسرائیل قبول پدید آمد و وحی بدو
منزل شد طالوت بر او رشک برد قصد کشتن او کرد او بگریخت علما
طالوت را منع کردند طالوت علما را بکشت بعد از آن پشیمان شد فائده
نبود باستغفار بجنگ جباران رفت با پسران در آن جنگ کشته شد
داود به بیت المقدس آمد ملک برو قرار گرفت و خدای تعالی اورا
خلافت داد و زبور بدو فرستاد و او خوش آوازترین بنی آدم بود
و چون زبور با آواز خواندی هرکه شنیدی مجال گذشتن نیافتی داود را
نود و نه زن بود روزی مرغی در نظر او آمد در طلبش رفت از زن زنی ان
[illegible] را بدید و عاشق شد و اوریا را بجنگ فرستاد تا کشته شد زن
او بخواست سلیمان از آن زن متولد شد پسر داود از دعوی فرشتگان
که بصورت آدمی پیش او آمدند و مرافعه کرده شد معلوم شد که گناه کرده است

چهل روز در سجده و زاری می‌کرد چنانکه از گریه او گیاه برست حق تعالی توبه او را
قبول کرد و او را باز آرزند کرد تا داود را اضلال کند و در دین موسی روز شنبه
ماهی گرفتن حرام بود روز شنبه راه بر ماهی می‌بستند و در یکشنبه می‌گرفتند داود
ایشان را منع می‌کرد مسموع نمی‌شد حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک
کرد و رینده داود میخواست تا سلیمان وصی کند جهت آنکه پسران از دیگر بزرگتر
داشت بزرگتر بود جبرئیل آمد و مسئله چند آورد و گفت فرمان چنانست
که از پسران تو هر کدام که این مسائل حل کند وصی تو باشد دیگر پسران
واقف از آن عاجز شدند سلیمان حل کرد و وصی پدر گشت و او مسجد
بیت المقدس بنا نهاد و چون سلیمان پیدا گشت در گذشت عمرش صد
سال و مدت ملکش چهل سال گویند چهل هزار راهب از شاگردان او بود
بعضی مورخان پیغمبر مرسل میشمارند و مقوی دین موسی علیه السلام
و بنی اسرائیل معاصر داود علیه السلام سلیمان بن داود علیه السلام حق تعالی
پیغمبری و پادشاهی داد که پیش از وی و بعد از وی هیچکس را نداد و انگشتری که اسم
اعظم بر او نوشته بود که آدم از بهشت آورده بود برهان او بود تا بر همه
انسان آدمی و پری و دیو و وحوش و طیور و باد مطیع او شدند و باد هرچه در ملک
او رفتی بگوش او رسانیدی و شادروان سلیمان هر کجا او حکم کردی ببرد
بامداد و شبانگاه هر بار یکماهه راه ببردی قوله تعالی غدوها شهر و رواحها

مشهور شیخ سعدی گوید   نه بر باد رفتی سحرگاه و شام   سریر سلیمان
علیه السلام   با آخر ندیدی که بر باد رفت   خنک آنکه با دانش و عدل رفت
سلیمان از حق تعالی درخواست پندی کرد خطاب آمد که شش چیز بیاموز
آموز هر آن را بکار دار غیبت بندگان من مکن و در نعمت کسان
حسد مبر سلیمان گفت یا رب العزت لا این دو نصیحت کافیست
که بدین چیز چنانکه حق است قیام نتوانم کرد سلیمان علیه السلام غزا دوست
داشتی خبر بلقیس و سبا بشنید آهنگ او کرد بلقیس او را خواسته بیاز
چون ملتفت نشد دانست که پیغمبر است عزیمت درگاه او کرد سلیمان خواست
که تخت بلقیس پیش از وصول او بحضرت سلیمان باشد آصف بن برخیا
که وزیر سلیمان بود دعا کرد خدای تعالی تخت بلقیس در مجلس سلیمان حاضر کرد
بلقیس بیامد و بدو ایمان آورد سلیمان او را نکاح کرد رجعیم از و متولد شد
سلیمان ملکی از ملک جزائر دریا بگرفت و دختر او را زن کرد و دختر پدر
شکیبائی نمی‌بود بر شکل پدر صورتی کرد و چهل روز بود آن بت پرستیدند و
کرد آصف بن برخیا ازین حال آگاه شد با سلیمان گفت آن صورت را
ناچیز کرد آید تقدیر حق تعالی اقتضا کرد که مکافات آن چهل روز دیوی
بر جای سلیمان نشست و حال چنانکه دیو در مبرز خود را بر شکل معتمد سلیمان
بسلیمان نمود و انگشتری بستد و خود را بصورت سلیمان بمردم نمود و پادشاه شد

بعد از چهل روز انگشتری را از دست دیو در دریا افتاد و ماهی فرو برد صیاد
آن ماهی را بگرفت سلیمان را داد و بخرید انگشتری را باز یافت پادشاهی بدو باز آمد چون عمرش
به پنجاه و پنج سال رسید در گذشت سلیمان را عصائی از چوب خرنوب بود و بر آن
تکیه کرده بماند تا یک سال ایستاده بود و دیوان می‌پنداشتند که سلیمان زنده است
عمارت بیت المقدس تمام کردند بعد از یک سال خوره چوب عصا بخورد و بشکست
سلیمان بیفتاد و دیوان معلوم کردند که سلیمان مرده بود او را بجز [illegible] دفن کردند
انگشتری با او بود ملوک و عفریتان خواستند که انگشتری او بدست آورند بسیار
زحمت کشیدند و به ملک نرسیدند و مدت ملک سلیمان چهل سال بود بعد از و
تا چند بطن آن ملک در تصرف اولاد و احفاد او بود   بقول بعضی
مورخان پیغمبر مرسل اند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و معاصر
پسر زاده سلیمان بودند   بن ابیا بن رحبعام بن سلیمان علیه السلام پادشاه
بیت المقدس و بنی اسرائیل بود بسبب رنج و قلق [illegible] شده مردم را
از بت پرستی منع می‌کرد و بخدا خواند مردم بیت المقدس پناه به بخت نصر پادشاه
هندوستان بردند او با سپاهی فراوان بجنگ آسا آمد آسا نیز بجنگ او بیرون
شد او دست افسوس کرد و بلشکر گفت تا تیر باران کنند فرشتگان تیرهای
ایشان را باز گردانیدند اکثر قوم بخت نصر بآن تیرها هلاک شدند بخت نصر
منهزم برگشت خدای تعالی [illegible] فرمان [illegible] ایشان را

غرق کند

غرق کند و بخت نصر و قومش همه بمردند آب ایشان را با خانه‌ها بکنار دریا
افکند و وحی بآسا نازل شد و حکم کرد که آب و قومش [illegible] قوم
بخت نصر تصرف نمودند و با بیت المقدس آمدند آسا بیست سال دیگر در
پیغمبری و پادشاهی زیست   بن [illegible] بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل
مرسل بوده‌اند و بدعوت دین موسی بنی اسرائیل منزل و معاصر آسا
شعیا بن اموص از نسل سلیمان بن داود در شهر بیت المقدس بود
و ملکی از بنی سلیمان حاکم آنجا بود و جراحتی بر تن داشت پادشاه بابل با
لشکر گران بجنگ بیت المقدس آمد شعیا دعا کرد تا ملک بیت المقدس
از آن جراحت خلاص یافت و حق تعالی مرگ بقوم بابل فرستاد
چنانکه شب همه بمردند پادشاه بابل اسیر شد قوم شعیا او را با بندها
بعضی در روز در بیت المقدس گردانیدند بس [illegible] باز داشتند تا ببابل
رفت اول پیغمبری که بوصول خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و
مبعث علی علیه السلام بشارت داد شعیا بود و بدین سبب جمعی جبار بکشتند   شب
[illegible] را نام کوه در زرا که در شام او را انجب الخضر گویند
[illegible] و تابعین شعیا چندان از بنی اسرائیل کشت که آسیا بخون
ایشان دائر گشت و بیت المقدس و [illegible] که از عظمات بلاد ایشان بود
خراب کرده و [illegible] حبس [illegible] بنار محبوس کرد [illegible]

اینجا رسیده است و بعضی اسرائیلیان بشرق رفته بودند بقول بعضی
از مورخان عزیر است عزیر بعبری و ارمیا بعبری چون شکسته شد او
با بعضی پیغمبرزادگان بمصر که بخت النصر بعد از خراب بیت المقدس بجنگ
بمصر رفت و بعد از خراب عزیر و بنی اسرائیل را باز گرفت و به بیت المقدس
آورد عزیر را در دل آمد که حق کی بار دیگر این ولایت را معمور گرداند
خدای تعالی
چون عزیر بخفت بفرمان حق روح او قبض کردند صد سال مرده بود تا آن
ولایت با تمام و در این سال به پیغمبری بیامد عزیر زنده شد تصور کرد که همان
روز خفته است چون ولایت معمور دید متعجب شد باز فکر کرد و دانست
که او مرده بوده است و مدتی بران گذشته به بیت المقدس آمد و خود را بر
ایشان عرض کرد مسلم نمی داشتند عزیر را تورات حفظ بود بر ایشان خواند
بعضی باور نمیکردند دلالت کرد تا با تورات دیگر که شعیا پیغمبر نوشته بود
و در زیر ستون بیت المقدس نهاده و بنی اسرائیل میدانستند که در زیر
یک ستون تورات است اما نمیدانستند که کدام ستون است بدلالت بیرون
آوردند و مقابله کردند و تفاوت نبود بنی اسرائیل او را به پیغمبری پذیرفتند
بعضی او را پسر خدا خواندند و کافر شدند بهمن بن اسفندیار از قوم بیت
المقدس برنجید بخت النصر را با دیگران بیت المقدس فرستاد و خراب
کردند و قتل عام رفت و پیغمبرزادگان را اسیر کردند و قوم بنی اسرائیل

بعهد

بعهد بهمن در خواری تمام بودند بعد از مرگ بهمن تا بیت المقدس
آمدند و عمارت کردند بنی اسرائیل را با ولد و خدای که او را بمعجزه علم
رمل داده بود و مدتی بنی اسرائیل را رهنمون بود پس بولایت
خوزستان رفت و آنجا درگذشت ابو موسی اشعری بوقت فتح
خوزستان گور او را یافت او را تجهیز و تکفین کرد و بر او نماز
گذارد و جهت او مزار ساخت یونس بن متی با در منسوبست پدرش
از نسل لاوی بن یعقوب خدای تعالی او را پیغمبری داد و بقوم
شهر نینوی فرستاد ایشان او را تکذیب کردند یونس در حق
ایشان دعا کرد خدای تعالی ابری پر آتش بر سر ایشان فرستاد
چنانکه زبانه آتش از آن می درفشید یونس از میان ایشان
بیرون رفت تا اگر او را طلبند که بیاورند نیابند ایشان
چون او را نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای یونس حاضر است
باز در حق گشته و توبه کردند خدای تعالی توبه ایشان قبول کرد و
عذاب بگردانید و بدین سبب بر یونس عتاب کرد تا کشتی که
یونس در آنجا بود در غرقاب افتاد و جهت مردم بر آب انداختن
قرعه زدند سه نوبت بر یونس افتاد و یونس دانست که خشم خدا
در رسیده است خود را بدریا انداخت ماهی او را فرو برد

چهل روز در شکم ماهی بود و در میان سه تاریکی تاریکی شب و آب و شکم
ماهی توبه کرد و استغفار بازه در حق رفته و گفت لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الظالمین خدای تعالی توبه او را قبول کرد و او را از شکم ماهی
بیرون آورد چهل روز دیگر بسبب ضعف ترکیبی بر لب دریا بماند آهوئی
بیامد و او را شیر داد و درختی او را سایه کردی تا قوت گرفت و بحکم
و فرمان خدای تعالی وکذالک ننجی المومنین یونس علیه السلام به پیش قوم
آمد قوم او را پذیرفته شد و او مدتی در میان ایشان بود چون درگذشت
بجده کوفه مدفون شد آیه موسی بعضی مورخان پیغمبر مرسل می‌شمارند
و معاصر یونس بوده‌اند و در بنی اسرائیل دعوت دین موسی می‌کردند
حق تعالی امر این هر سه را پیغمبری داد و بقوم شهر انطاکیه ارشاد
قوم شهر تکذیب ایشان کردند و مردی که حبیب نام بود بایشان ایمان
آورد و شهریان او را چندان بزدند که بمرد حق تعالی جبرئیل علیه السلام
بفرمود تا آوازی کرد چنانکه مردمان انطاکیه هر چه بحد بلوغ رسیده بودند
همه از هول آن بمردند و کودکان بماندند ایشان را پذیرفته شد حکایت
ایشان از اصحاب قریه منسوب است و بعضی گویند ایشان در زمان فطرت
بودند یعنی میان عهد عیسی علیه السلام و پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الله علیه و عدد ایشان
چهار بوده نام چهار معلوم نشده و اما این روایت ضعیف است جهت آنکه

ان مدت را فطرت بدان منسوب کردند که در و پیغمبر مرسل مبعوث
نبود ذوالکفل این پنج کس را بعضی مورخان پیغمبر مرسل
می‌خوانند و بنی اسرائیل دعوت دین موسی کردند و قریب شهد ذوالکفل
بودند بروایتی نسب او ذوالکفل بشر بن ایوب بن مجشر بن
مرهو بن صفی ارسل قدر بن اهل و بروایتی دیگر از بنی اسرائیل بود
پیغمبر مرسل است او را ملکی از ملوک شام نامش کنعان فرستاد و ذوالکفل
از و کفیل منوت معروف حق شد تا ایمان آورد او را ذوالکفل لقب
کردند بجده کوفه مدفون است بنی اسرائیل گور او را چون حج زیارت
کنند و در زمان اولی جو سلطان تولیت مشهد او از بنی اسرائیل
باز گرفت و به مسلمانان دادند و آنجا مسجد و مناره ساختند
بقول بعضی مورخان پیغمبر مرسل اند و بعد از ذوالکفل دعوت دین
موسی کردند زکریا بن برخیا بن البعا ز ز از نسل سلیمان مجاور مسجد
بیت المقدس بود و عمران پدر مریم عم زن او و هم مجاور مسجد و زنان ایشان
خواهران بودند عمران از پسران بسیار متولد می‌شد نذر زکریا را
خبر شد عمران بشکرانه نذر کرد که هر فرزندی که بیاید او را مجاور مسجد گرداند
آن نوبت مریم متولد شد چون دختر بود مجاورت نشاید عمران متحیر
شد وحی بزکریا منزل شد و اجازت نمود که مریم مجاور کرده و زکریا مریم را

چون فرزندی حافظت کردی چون دوازده ساله شد زکریا از خدای فرزند
خواست دعای او اجابت شد وحی آمد او را بیحیی و آنکه بلفظ او رشت
زنم پیر است یعنی از زن پیر فرزند نیاید بدین سبب سه روز زبان او بسته شد
بعد از نه ماه یحیی متولد شد چون مریم هجده ساله شد در خامس عشرین ماه
آذر در حالت حمل که آن مریم جبرئیل خود را بصورت یوسف نجار که
وکیل پدر مریم بود در صومعه مریم بود خود را بمریم نمود و او را بعیسی مژده داد
بفرمان خدای تعالی باد در وی دمید بقولی بعد از نه ساعت و بقولی بعد از
نه ماه عیسی متولد شد بنی اسرائیل مریم را نکوهش کردند خدای تعالی عیسی را
بسخن در آورد تا بندگی خدا و پاکی مادر و پیغمبری خود درست و وصول خاتم
النبیین گواهی داد و بنی اسرائیل درست از مریم بدگشتند مریم با عیسی از بیت المقدس
تا شام هجرت کرد بنی اسرائیل زبان در حق زکریا دراز کردند او را
بزنا کردن با مریم نسبت دادند ملک بیت المقدس قصد کشتن او کرد
زکریا بگریخت تا بدمشق رود قوم در عقب او برفتند زکریا به تنگ آمد حق
تعالی درختی را فرمان داد تا او را در میان خود جا کرد قوم آنجا رسیدند
کس را ندیدند ابلیس ایشان را گفت او در میان درخت است درخت را
پاره پاره بریدند زکریا در میان کشته شد یحیی بن زکریا را حق تعالی
پیغمبری داد او خلق را بدین موسی دعوت میکرد تا چون عیسی مریم دعوت

دین خود کرد

دین خود کرد که یحیی بدین او ایمان آورد چون عیسی باسمان رفت یحیی دعوت
او کرد ملک بیت المقدس او را نیکو داشتی ملک دختر برادر خود را
دوست داشت میخواست که بزنی بخواهد یحیی رخصت نمیداد و منع میکرد
ملک بسخن دختر یحیی را بکشت و دختر را زن کرد خون یحیی با بدلها و شبانگاه
بجوشیدی در میان مردم داستان شد هلاکشد تا خون کشندگان او
بر و نریزند قرار نگیرد این سخن بگوش کودرز رسید لشکر کشید و بیت المقدس
رفت و از بنی اسرائیل هشتاد هزار آدمی بکشت چون قرار نمیگرفت خون
کشندگان او و ملک و اتباعش را بران سپر بکشت خون قرار گرفت
و کودرز اشغانی بایران آمد عیسی بن مریم بنت عمران بن ماثان بن العازر
بن سالیئیل بن اشتر بن بختیا هو آخر ملوک بنی سلمان بن ابلدقم بن
یوناستو بن آموین بیشا بن حزقیا بن احاز بن وثام بن عزیا بن امصیا
بن یهواش بن احزیا هو بن یورام بن یهوشافاط بن اسا بن ابیا
بن رحبعیم بن سلیمان بن داود بن ایشا بن عوبید بن بوعز بن سلمان
یحشون بن عمیناداب بن رام بن حضرون بن ساروح بن قالع بن
عابر بن شالح بن ارفخشد بن کمل بن متوشلح بن ادریس بن یرد بن سام بن نوح
مهلاهیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام بحکم حدیث
که در مقدمه ذکر رفت او اولوا العزم پنجم است و بدیگر روایات سیوم

و روز چهارشنبه بیست پنجم کانون الاول سنه ثلث و ثلثین و مائتین اسکندری
متولد شد بدیه ناصره الجلیل بیت المقدس و کرده او را بدین سبب
نصرانی خوانند و از زمان که متولد شد پیغمبر بود و بغیر از وی هیچ پیغمبر را پیش
از بلوغ بلکه پیش از چهل سالگی پیغمبری نبوده و چون سی ساله شد بفرمان خدای تعالی
از ولایت دمشق تا بیت المقدس رفت و انجیل بر و منزل شد خلق را
بخدای خواند جهودان از وی معجزه می خواستند خفاش را از گل ساخت
و باد در و دمید پرید و اکمه و ابرص را که طبیبان از معالجه او عاجز بودند
بینا و درست کردانید و سام بن نوح را با تماس ایشان زنده کرد
تا پیغمبری او را گواهی داد با وجود این معجزات تکذیب او کردند عیسی اول
در بیت المقدس دعوت کرد چون کسی نمی پذیرفت عازم مصر شد
در راه بجمعی گازران رسید دوازده کس بودند و ایمان آوردند
ایشان حواریان شدند اسامی ایشان اینست ماروص عاروص
شمعون بردس بلداقطس یولس برماس تمیس حبس
اولیمان بعنولس این دوازده کس با او بزمین آمد لیس رسید
انجا شکی بود خورد و نمی یافتند از عیسی در خواستند تا از جهت ایشان
از آسمان طعام آورد نه بدعای عیسی سه روز سفره بره بریان و نان
بریان و تره می آمد چنانکه همه سیر می خوردند جمعی منکر شدند و این معجزه را

جادو

جادوی خواندند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و خوک گردانید و دیگر باره
عیسی به بیت المقدس آمد جهودان قصد کشتن او کردند او بگریخت
جهودان از حواریان شمعون را بگرفتند و عیسی را ازو طلبیدند
او در عیسی کافر شده بود پس او را بگرفتند او سی درم برشوت بستد
و عیسی را بایشان نمود جهودان خواستند که عیسی را بگیرند حق تعالی
عیسی را از چشم جهودان پنهان کرد و صورت او بر چهره جهودان
البثوع افکند او را بگرفتند هر چند فریاد کرد که البثوع [illegible] بدو ندیه
البثوع را صلب کردند و عیسی باسمان رفت عمرش سی و دو سال
دیگر داد بود و البثوع هفت شبانه روز بر و رفت بماند مریم هر شب
به پای درخت رفتی و بگریستی شب هشتم حق تعالی عیسی را از آسمان
فرو فرستاد تا مردم را بدید و دل مریم با رامید و یحیی بن زکریا
و هفت کس از حواریان عیسی را بدیدند ان شب با عیسی بهم بودند
عیسی ایشان را پندها داد و گفت مختصری باز گفتیم گفت میاموزید حکمت جز
از اهل حکمت را که سعی ضایع کرده باشید و بر حکمت ظلم کرده و منع کنید
اهل حکمت را ازو موحش حکمت که برایشان جور کرده باشید
چون طبیب حاذق باشید که دوا و امکنه الا بموضع [illegible] در جمیع امور
بنی آدم که در کار دنیا سعی بعدی کنند و در رزق و در واسطه سعی و جهد باید

خواهند رسید و عمل و سعی نمی کنند در کار آخرت و مزد ان نخواهند
یافت الاسبب سعی و عمل و گفت تا حلال خوره ن حرام مخورید و تا راست
گفتن دروغ مگوئید و تا رز زمی حوز در خزانه خدا و انید از کس مجوئید
و تا از خالق بی نیاز گردید بر مخلوق اعتماد مکنید سحر گاه عیسی بر آسمان
رفت و حواریان این حال اتفاق را گفتند و جهودان ایشان را یحیی
زجر و تهدید نمودند و در زندان کردند قیصر روم بیامد و با جهودان
جنگ کرد و حواریان را خلاص داد از حواریان این هشت مرد که عیسی
چون از آسمان بزمین آمده بود دیده بودند قرطس و یونس بروم
رفتند و قلیس و شیرو ان و برماس با فریضه و بحیس بغزنک و اولیان
بحجاز و یعقوبس ببیت المقدس و دین عیسی علیه السلام شعار را گفتند اقرار
در آن دین رفتند و ان درخت که یشوع را بران صلب کرده بودند
رغبا بانکه که عیسی از و باسمان رفت قبله ساختند و مردم در آن مختلف
الاقوال گشتند بعضی عیسی را خدا و بعضی پسر خدا و بعضی و مریم شریک خدا
خواندند و همه کافر شدند مریم بعد از رفتن عیسی بر آسمان شش سال گذشت
حق سبحانه و تعالی عیسی علیه السلام را خطاب فرمود فظ نفسک فان لم تعظت
فعظ الناس والا فاستحی منی ورد ذکر انبیا پل بن آدم علیه السلام
اول کسی که نبی بود و مرسل اوست حکایت او و خصومت برادرش قابیل

٣٥
پا او ذکر انبیا علیه السلام امده است سکندر بن مرس بن مو شر و رس رومی
بن الیطی بن یونان بن تارخ بن فث بن نوح او را ذی القرنین
اکبر خوانند بقول بعضی مورخان ذی القرنین که سد یاجوج و ماجوج
ساخته اوست و طواف جهان او کرد و پیش از ابراهیم خلیل بود و خضر
معاصر او بود و در طلب آب حیوان بر مقدمه او و بعضی گفته اند ذو القرنین
اسکندر بن داراب بن بهمن بود و این کارها او کرد و پیغمبری
به بعضی روایات مسلم نمیدارند نام صریحا در قرآن است اما جایی مثبت نشده
پیغمبران سریانی بودند بر دین ابراهیم خلیل و معاصر او بن شوهل
بن باخر بن راح بر دین ابراهیم خلیل بود
بن نوحیل بن بودی بود و معاصر یعقوب بودند و در کنج بیت الاحزان
مصاحب او بر دین ابراهیم علیه السلام
پسران زوح بن یهودا بن یعقوب بند در مصر دعوت ابراهیم کردند
پسران قارون صاحب مال که عمه زاده موسی بود
و در دین موسی بودند و در شیه با او بهم او پسر بر دین موسی بود
و در شیه با او بهم ارسل هارون اخ موسی بود و نزدیک مان
او دین او و محمد رشت بن لشنک بن زاد سم بن ثور بن فریدون از زرکستان
بغیر او چهار مسطور نیست و پیغمبری او بعضی مورخان مسلم ندارند چون

برادرش افراسیاب در ایران نوذر بن منوچهر را بکشت و ظلم و خرابی
بسیار بکرد او مانع شد افراسیاب او را بکشت   و طالوت
که بنی اسرائیل او را شاه کردند و بدو ثنا معاصر داود بود و یورد بن
موسی معاصر او بود و بر دین موسی زنگه هو بن رهیو و ادامخ و دیجان بن
بوایل بن اشموین ملوک بنی ساسان بودند   معاصر دانیال بود
ملوک بنی ساسان منزل بود   و موصل و البحرین هو زما هو و
عوای و کورایل بن حرما ملوک بنی ساسان منزل بودند   معاصر
یونس پیغمبر بود و ملوک بنی ساسان منزل
عمرصا بن فولاد و حدب و شمه ملوک بنی ساسان منزل بودند
حسا و حسر بولایت دریه غوشند و این جماعت بعد از موسی و پیش از عیسی
بودند تمامت دعوت دین موسی کرده اند   بر دین عیسی بود و دعوت
دین عیسی کرد جرجیس از فلسطین بود در بازرگانان زله بعضی حواریان دریافت
خدای تعالی او را بقوم شهر موصل فرستاد و ملک موصل او را بانواع
عذابها زحمت می داد از بستن و زندان کردن و کشتن و سوختن
و غیر آن بامداد باز بر قرار بود ملک موصل از دست او شد و حق تعالی
سرانجام جرجیس را بر آن قوم ظفر داد و او دین عیسی آشکارا کرد
خالد بن سنان العبسی معاصر انوشیروان عادل بود و دعوت دین

پیغمبرا

عیسی میکرد و در زمین عطفان در آن وقت اتفاقا آتشی از زمین برآمد
هر که در آن نزدیک بگذشتی او در بسوختی بعضی از اعراب آن آتش را
خدائی می پرستیدند خالد با آن رفیق او را منع کرد و ایشان را بدین
عیسی خواند او را گفتند تو آن آتش را دفع کن تا ما دین عیسی قبول
کنیم خالد با آن رفیق روی به آتش نهاد آتش آهنگ ایشان کرد خالد زره
در آتش بر آتش می زد و رفیقان را گفت تا نعلین بر آن می زدند
بعد از ضرب بسیار آتش بگریخت و بجای خود رفت خالد از عقب آتش
بجاه فرو شد بعد از زمانی بیرون آمد جامها از عرق تر شده اما آتش
و دیگر آن آتش کس ندید خالد هر وقت خواستی که باران بارد بتحیب [illegible] ان
باران باریدی و تا سیه بر نیاوردی باز بایستادی بوقت وفات
وصیت کرد که مرا بر فلان پشته دفن کنید و بعد از سه روز که شتر دم
بریده ام بر گور آید مرا از گور بر آرید تا شما را هر چه تا قیامت خواهد
حکایت کنم چون وفات کرد قوم خواستند وصیت او بجای آورند
اقربای او مانع شدند و گفتند ما این ننگ با خود نپسندیم که مرده ما را
از گور بر آرند   از باب اول در ذکر حکما و بزرگان که
پیغمبر نبودند اما در کار دین سعی نمودند   اعاظم حکماء متقدم چون
برای العین بر اسرار مقصود آفرینش و تحقیق وحدت آفریدگار

واقف بودند برهنمونی محتاج نشدند و مقلد انبیا گشتند بلکه از
حکمت خلق را رهنمونی کردند بمواعظ و نصائح با راه راست آوردند
سخنان ایشان برای تسهیل خواهندگان به پارسی ایراد میکنم لقمان
علیه السلام بقول بعضی مورخان عم زاده آزر است خلیل است پسر تاعور و
بقول غلام سیاه و بعضی او را پیغمبر شمارند نام او صریحا در قرآن آمده است
اما بحکمت منسوبست ولقد آتینا لقمن الحکمة بر تقی که جهت قوم هود
باران خواستن بمکه رفته بود بطول عمر حاجت خواست خدای تعالی
او را بعمر هفت کرکس و لود کرکسی را به بعضی اقوال پانصد سال عمر باشد
کمتر و گویند بهمه اقوال لقمان زیادت از هزار سال عمر یافت از سخنان
اوست چهارصد هزار کلمه در حکمت جمع کردم و چهار از ان برگزیدم
دو بیاید دانست و یاد داشت و دو فراموش باید کرد بدی که مردم با
تو کنند و نیکی که تو با مردم کنی فراموش باید کرد و خدای را یاد باید داشت
و مرگ را یاد باید داشت احمق اگرچه صاحب جمال باشد با او صحبت نباید
داشت که شمشیر اگرچه خوب رخسار است زشت کردار است صحبت عالم
مرده جاهل را زنده گرداند چنانکه باران زمین پژمرده را همه بارها کشیدم
گران تر از قرض و دین ندیدم و همه لذتها چشیدم خوبتر از عافیت
ندیدم زبان کارتر عیب عیب خود نا دیدن است دانا چون چراغست

هر که بود

هر که برو بگذرد از نور او بهره گیرد هر که اکثر روزگار در هوا افق باشد
عقلش او را رنجور کند هر که سئوالی که سزاوار ان باشد
یابی هنگام یا از لئیمی چیزی خواهند بمراد نرسد خوش خوی خویش
بیگانگان باشد و بدخوی بیگانه خویشان از او پرسیدند چیست
که فایده ان همه در رسید کمتر نیستی بدان حکیم شاگرد
لقمان حکیم بود و معاصر گشتاسب اکثر سازها در علم موسیقی او ساخته است
و از سخنان اوست مدح خود گفتن راستی ناپسندیده است سوگند
بلطف خوردن نشان دروغست صبر بر مصیبت مصیبت شماتت
کننده است جاماسب برادر گشتاسب بود و شاگرد لقمان او را
در علم نجوم احکام است از عهد خود تا سه هزار سال به بها حکم
کرده است و او بولایت فارس مدفونست از سخنان اوست
عام چون الغاء شده و توانگران چون گولان بدترین خصلت کریم
ترک عمل است و بهترین خصلت لئیم ترک عمل است زردشت
چه احمقی است که کریمی از لئیمی حاجت خواهد و روا گردد و سخت ترین
مذلت رفتن بزرگ باشد بدر کوچک و راه نیافتن گناه را دو ریست
که دوای استغفار است و شفای آن توبه نصوح بقراط حکیم شاگرد فیثا
غورث بود و معاصر بهمن تصانیف او در علم طب اعتبار عظیم

و فصول بقراط علمای طب را ایض قاطع باشد از سخنان اوست عمر کوتاه
و کار دراز عاقل نیست که این عمر کوتاه را در چیزی صرف کند که ضرورت
تر است یعنی در طلب آخرت و رضای حق جل و علا   شاگرد بقراط
بود از سخنان اوست علم شریف در دل تو درگیر و نا کاروئی از دل
برون ده هر که بعد از وی نسل نماند بحقیقت مرده باشد سخن صیاد دلهاست
و حفظ زبان نزد حشمها نعمت و وسیلت مهر است شکرست و صدقه
نگهبان او که باید از بهتر از بسیاری نا پایدار   حکیم شاگرد بقراطیس
بود از سخنان اوست با نادان تواضع کردن همچنانست که حنظل را
آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بار تلختر دهد عقل و علم مشابه روح
و جسم اند عقل بی علم صورتیست بی معنی و علم بی عقل باریست بی مادر عزیزتر
موقع بهتر از کاهلی در کارها کردن هر که با دانا مشورت کند از رسوائی
ایمن باشد با دشمن نیز مشورت باید کرد تا باید دشمنی او معلوم گردد
افلاطون حکیم شاگرد بقراط بود و معاصر و آداب از سخنان اوست
با بدان منشین که چون از وی سلامت مانی از دشنامش که
ضبط نفس خود نکند ضبط هوس دیگران چگونه کند پادشاه شراب خوردن
عقلا حرامست هر که پادشاه نگهبان رعیتست و زیست باشد که
نگهبانان را نگهبان باید با مردم شهر برمنشین که طبیعت تو سرکش

۳۸
او هرزه دیده بیاموزد چنانکه تو ندانی هر که مدح تو بچیزی کند که در
تو نباشد چون از تو برنجد ذم تو بچیزی کند که در تو نباشد دوستی
که خود را تو آشکار نماید چون ورم   که آماس تن را فربه نماید
بخیل را عفو کردن گناه بسیار روا آرد بر دل آسان تر باشد از
مکافات نیکی اندک چون مصیبتها رسند از آن صعب تر در دل
آورید تا آنرا ... ان مصیبت بر دل کم گردد و نیکی اگر نیز اندک بود
کوچک مدار بیند که نیکی در قدر بزرگست هر که از تو نیکیها دید شکرت
شکرت گوید در نیکی کردن با او تعجیل نما تا لشکایت زبان برکس
رحم باید برد بر دانائی که محکوم جاهلی باشد و ضعیفی که بنده قوی بود
که محتاج لئیمی بود دنی نفس اظهار بدی دیگران و اخفاء نیکی ایشان کند
چنانکه مگس و پشه بر جای مجروح نشیند بد کرداری دیگران نشان دهد
که روزگار منقلبست تکیه مکن که ترا نیز چنان کرد اند عاقل با جاهل مجادله
نکند دشنام را راست بهترین خصلتی پادشاه را راستی قولیست که ترس
دشمن و امید دوست در آن مضرت ما خواسته را رفتست که
دادن بعد از خواستن مکافات خواهش باشد نه بخشش نه از
حکمت اگر خود بر پاش دیده بنوک خنجر باید نوشت ارسطو
حکیم شاگرد افلاطون و دستور اسکندر بود از سخنان اوست

سلطان چون روز بروز گشت و ارکان دولت چون جویها که از آن
منبعث شده چنانکه طعم و رنگ آب روز باشد جویها نیز چنان باشد
همچنین چنانکه روش پادشاه در عدل و ظلم باشد ارکان دولت
را نیز چنان بود پس بر پادشاه واجب است سیرت پسندیده داشتن
تا دیگران نیز نیکوسیرت شوند با حکمت مال طلب تا کمال است حکمت
در غیبت که پنج آن در دل رود ثمره آن از زبان دهد کسی را
سر زده باید داشت تا خیره نشود زن و فرزند و بنده سه چیز کند دهد
پیش از [illegible] کار کردن باعتماد نیروی تن و بسیار خوردن
باعتماد صحت و تکلیف کردن باعتماد قدرت با بزرگ و کوچک
مزاح نباید کرد که بزرگ کینه ور گردد و کوچک دلیر گردد و هر که
بچشم خرد عاقبت کارها تواند دید چون بدو رسند اندوهگین نباشد
حکیم شاگرد ارسطاطالیس بود مشاوره اسکندریه که چهره
در ملک فرنگ میرفت در او پیدا بود و او صاحب [illegible] از سخنان او
پادشاه باید که از همه کس خبر نستاند تا ملک او برقرار بماند که
از دوستان ستاند تا ملک برهد و همه کس خبر دهند تا پادشاه پیش
سلم باشد جا حکیم شاگرد بلیناس بود از سخنان او است
اندوه بیماری جان است بیماری تن [illegible] تر از تن [illegible] است

نی اشتها که آن صحت می‌افزاید و این رنج شاگرد جالینوس
از سخنان او است سعادت گوینده آنست که شنونده فهیم باشد
نیک بخت آنست که از حال دیگران پند گیرد بدبخت آنکه از حال
پند گیرند حاقت سلامت بر باید و امارت میراث دهد عقل وزیر است
رشید و پادشاه سعید هر که مطاوعتش کند نجات یابد و هر که
مخالفت کند هلاک شود معاصر انوشیروان عادل بود در حق
او وصیت کرد لا تاکل الطعام و فی معدتک طعام و لا تاکل ما لم تقدر الاسنان
علی مضغه و لا تبتلعه و علیک فی کل [illegible] بقیة و علیک فی کل یوم من
مرة بالحمام فانه یخرج من بدنک ما لا یصل الیه الدواء و اکثر الدم
فی بدنک کی تحرس به نفسک العزیز الحکیم و لا تمنعوا بشرب الدواء ما لم یکن
لک حاجة و رغبة و لا تباشروا العجوز فانه یورث الموت فجاءة و لا
جامع کثیرا فانه ینقص نور البصر و لا تحبس البول اذا حضرک و لو علی سرجک
کما یغوک و اعرض نفسک عن الملا و قبل نومک بوذرجمهر وزیر نوشیروان
عادل بود و مردمی نژاد از سخنان او است پنج چیز انقضا و قدرت
و سعی بنده در آن مفید نباشد زن موافق خواستن و فرزند آوردن
و مال یافتن و جاه بلند کردن و زندگانی دراز یافتن و پنج چیز بجهد
جهد بنده و آرزو را از کرد علم و ادب و شجاعت و یافتن بهشت و رستن ا

از دوزخ و پنج چیز طبیعی است وفا و مدارا و تواضع و سخاوت و راست گویی
و پنج چیز عادتست نشستن و خفتن و جماع کردن و بول و غایط کردن و
پنج چیز موروثی است روی خوب و خوی خوش و همت بلند و متکبری ؛
سعلکی البوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم از خدای تعالی چه چیز خواهم تا همه چیز
خواسته باشم گفت سه چیز تن درستی و توانگری و ایمنی گفتم کارها خود بکه سپارم
گفت هر آینه خود را شایسته بود گفتم ایمن بر که باشم گفت بر دوستی که حسود
نبود گفتم چه چیز است که به همه قیمتی سزاوار است گفت بکار خود مشغول بودن
گفتم در جوانی و پیری چه چیز بهتر گفت در جوانی دانش آموختن و در پیری
بکار آوردن گفتم کدام راستست که در نزد مردم خوار نماید گفت عرض هنر خود
گفتم از دوستان ناشایست چگونه باید برید گفت به سه چیز بدیدنش نارفتن و
حالش ناپرسیدن و از وی چیز ناخواستن گفتم کارها بکوشش است یا قضا
گفت کوشش قضا را سبب است گفتم از جوانان چه بهتر و بر پیران چه نیکوتر
گفت از جوانان شرم و دلیری و بر پیران دانش و آهستگی گفتم بهتری را
که شاید و بهتری که باید گفت بهتری آن کس را شاید که نیک از بد بداند و
بهتر آنکه کار بکاردانان دهد گفتم حذر از که باید کرد تا رسته باشم گفت
از ناکس چاپلوس و خسیس که توانگر شده باشد گفتم در جهان چه چیز نیکوتر
گفت تواضع بی مذلت و رنج بردن در کارها نه از بهر دنیا و سخاوت

نه از بهر مکافات گفتم سخی ترین کس کیست گفت آنکه جان به بخشد شاد
شود گفتم بر مردم هیچ چیز عزیزتر از جان است گفت همه چیز است که جان بدان
بپردازند دین داشتن و کین خواستن و رستن از سختی گفتم کدام چیز است
که همه او را جویند و کسی بکلی در نیابد گفت چهار چیز تندرستی و راستی و شادی و
دوستی مخلص گفتم نیکی کردن به یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور
بودن لیکن سر همه نیکوییهاست گفتم چه نیک بود که بعیب باز گردد گفت
سخاوت با منت گفت چه زشت که از حقیر مردم علم نیاموزند گفت
زیرا که عالم حقیر عالم نباشد گفتم چه چیز است که دانش را بیاراید
گفت راستی گفتم چه چیز است که به دلیری نشان بود گفت عفو کردن
در قدرت گفتم آن کیست که در وی هیچ عیب نیست گفت خدای تبارک
و تعالی گفتم از کارها عقلا را چه بهتر گفت آنکه مرد را از بدیها دور آرد
گفتم از عیبهای مردم کدام زیان کارتر گفت آنکه بر وی پوشیده باشد
گفتم از زندگانی کدام ساعت ضایع تر گفت آن زمان که بجای
کسی نیکی توان کرد و نکند گفتم از فرمانها کدام فرمان باید داشت
گفت چهار فرمان فرمان خدای تعالی و فرمان عقل و فرمان پادشاه
و فرمان مادر و پدر گفتم کدام تخمست که یک جا بکارند و دو جا بهره دهد گفت
نیکی کردن در حق مردم در این جهان از ایشان پاداش خیزد و هم در آن

نام جهان از خدای تعالی ثواب یابند گفتم بهتر از زندگانی چیست گفت
فراغت و امن گفتم بدتر از مرگ چیست گفت درویشی و بیم گفتم
عاقبت را چه بهتر گفت خوشنودی خدای تعالی گفتم چه چیز است که مروت را
تباه کند گفت ستودن ستمکاران گفتم این جهان را بچه در میتوان
یافت گفت بعنبر مشک و سپاسداری گفتم چگونم تا بطبیب حاجت نباشد
گفت کم خور و کم گو و خواب باندازه کن و خود را بهر کس میالای گفتم
از مردم که عاقل تر گفت کم گوی بسیار دان گفتم دل از چه خیزد گفت
از نیاز گفتم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی و فساد گفتم که کم رنج تر گفت
آنکه تنها تر گفتم که بینواتر گفت آنکه پر عیال تر گفتم نامرادی از چه خیزد
گفت از تأخیر در خیرات گفتم مراد یافتن از چه خیزد گفت از تعجیل
در خیرات گفتم پادشاهان را بلندی از چه خیزد گفت از عدل و راستی
گفتم شرم از چه خیزد گفت دین داران را از بیم دین و بی دینان را از
نادانی گفتم چه چیز است حمیت را برد گفت طمع گفتم در این جهان
به بدتر گفت شدی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع
چیست گفت تازه رویی با فروتر از خود و دست باز داشتن از آزار گفتم
نه پیرا زکه پرسم تا مصیبت زده نشوم گفت از آنکه سه خصلت دارد دین
پاک و محبت بندگان و دانش تمام گفتم پادشاه را بچه چیز حاجت بیشتر

اندیشه گفت بمردم دانا گفتم هیچ غربت است که در آن ذل باشد گفت
غریب در پادشاه و غریب با حریص و غریب با عاشق گفتم از خوی خویش کدام
گزینم تا در غربت غریب نباشم گفت از تهمت زده دور شو و کم آزار
باش و ادب بجای آور گفتم حق بهتر بر که بیشتر چیست گفت آنکه را از پیش نکو
که داده و نصیحت از و باز گیرد و بروی بهتری دیگر گیرد گفتم در این جهان
که بیچاره تر گفت نادان گفتم در این جهان که نیکبخت تر گفت آنکه از سخاوت
بیاراید و گفتار براستی گفتم از علم آموختن چه یابم گفت اگر بزرگی باندازه
شوی و اگر درویشی توانگر شوی و اگر مرده فی معروف تر گردی گفتم که عبادت
چند بهره است گفت سه بهره یکی بهره تن عمل کردن دوم بهره زبان ذکر
کردن سیوم بهره دل فکر کردن گفتم نشان دوست نیکو چیست گفت
آنکه خطای تو پوشد و ترا پند دهد و راز تو آشکارا نکند و بر گذشته نگوید
این چنین نیست گفتم چه کنم تا زندگانی بسلامت گذرد گفت
پرهیز کن از استخفاف کردن بر پادشاه وقت و غیبت دوست و
صادق گفتم نیکوئی با که باید گفت با عاقل و ضد او گفتم با چند گروه
نیکوئی باید کرد گفت با ابله و بدگوی و بد فعل گفتم نیکوئی چند چیز تمام گردد گفت
تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات گفتم
چند چیز است که زندگانی آسان گذرد گفت پرهیزکاری

شکسته دیده باری روی طمع گفتم سرمایه حرب کردن چیست گفت عزم درست
و نیز دولت طلب گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت با آنکه از کسی خواهی
خوش خوی تر بود و آن چیز خواهی که سزاوار گفتم چند چیز است که از
پس مستغنی نیست گفت خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد و جنگی
اگر چه زورمند بود از حیلت مستغنی نبود و سالک اگر چه بر طاعت باشد از زیادتی
آن مستغنی نباشد گفتم چه کنم تا مردم مرا دوست دارند گفت در معامله ستم مکن و دروغ
مگوی و زبان کس را مرنجان گفتم خواسته از بهر چه نیکو آید گفت تا حق خویشان
و نزدیکان بدان گزاری و لبوی پدر و مادر و خیره و نیستی و توشه آن جهان از برای
خود برداری و دشمن را بان دوست گردانی گفتم چه چیز است که اگر چه نکو دارد تن را
سود کند گفت شش چیز جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت بزرگان و نیکی دیدن از دوستان
و گرمابه معتدل و بوی خوش   از این نوع اکابر بسیار بوده اند
آنچه حکایات ایشان از بهر عبرت نموده می شود   اول اصحاب الکهف اند چون
ملوک طوایف بودند و در شام بجد دقطوس در شهر ایشان ملکی بت پرست
بود یونانی دقیانوس نام و نام اصحاب الکهف این است مکسلمینا و تملیخا و مرطونس
و سرنوس و ثبلیخا و ایلینی این شش کس دین موسی علیه السلام اختیار کردند چون
دقیانوس از حال ایشان واقف شد دین اظهار کردند دقیانوس گفت حوالت
که ایشان را بکشد در شب بگریختند به شهر افسوس رسیدند بغاری نام شبانی که نیطیلونس نام

او نیز دین موسی داشت رفت شدند و عزیمت غاری کردند سگ شبان هم
همراه ایشان شد نام سگ قطمیر خواست شد که سگ را باز گردانند سگ با ایشان
بسخن در آمد گفت من نیز او را می طلبم که شما را طلبیده است از دو باز داشتند
سعدی شیرازی در این معنی گفته است   سگ اصحاب کهف روزی چند   پی مردم گرفت مردم شد
این هفت کس با سگ در غار رسیدند و بخفتند ملک الموت ارواح ایشان قبض کرد
سیصد و نه سال مرده بودند بعد از عیسی زنده شدند از احوال روزگار خبر نداشتند
تا مردم از عیسی علیه السلام احوال ایشان شنیده بودند که زنده خواهند شد
یکی از ایشان بشهر رفت تا طعام خرد خباز چون درم او بنام دقیانوس
دید او را پیش ملک شهر برد ملک احوال تفحص نمود آنها باز آمد ملک
و اهل شهر با او بدر غار شدند تا یاران او در یابند او در غار رفت
و حال با یاران گفت بجمعیت دعا کردند تا حق تعالی ایشان را امر کند
ملک و شهر یا اهل چون حال چنان دیدند بر در غار مسجدی ساختند و بر دیوار
مسجد نوشتند احوال ایشان شمعون رومی بخدای تعالی ایمان آورد مردی صاحب
قوت بود و در آن عهد کسی با او بقوت نرسیدی نه دشمنان مردم شهر را
بخدا خواند اجابت نکردند شمعون با ایشان جنگ کرد سلاح او استخوان
شتری بود و حق تعالی او را از آن استخوان طعام و شراب مهیا کردی
چون اهل شهر بقوت با او نرسیدند زن او را بفریفتند تا او را

ببیند و زن او هر چیز که بستی از رسن و زنجیر بگسستی زن از او
پرسید که ترا بچه چیز بر بندند که نتوانی گسستن گفت بموی من زن او را
بموی او ببست و کافران را آگاه کردانید خدا او را از آن بند خلاص
داد شمشون قوت کرد و ستون کوشک ملک بکشید و آن قوم را بزخم آن ستون
هلاک کرد و بعضی را که بخدا ایمان آوردند درست باز داشت

تبع پادشاه یمن بود از حمیریان و در زمان بهرام گور قوم یمن بت پرست
بودند و در آن ولایت غاری بود آتش از آنجا بیرون آمدی و زرع کشتی
ضرر رسانیدی اما که از بسر حتی تبع بمدینه آمد و بجنگ مشغول شد علما یهود
او را گفتند این شهر هجرت گاه پیغمبری خواهد بود که از مکه بیرون آید
تبع بخدای تعالی ایمان آورد و برگشت و خانه کعبه را زیارت کرد و جامه
پوشانیده بود قوم او دین برو بیرون آمدند و با او جنگ کردن خواستند
کردن او با ایشان شرط کرد که بر آتش غار روند و هر دو دین بر آتش
عرض کنند تا هر قوم که گمراه باشند بسوزند بدین شرط بدر غار شدند آتش
بیرون آمد و بت پرستان را بسوخت تبع و قوم تبع را ضرری نرسید

در زمان فیروز بن قباد در شهر نجران مردی قیمون نام بود
و دین عیسی داشت و مردم نجران درختی که بر در آن شهر بود بخدای
پرستش میکردند قیمون ایشان را از آن منع کرد و بدین عیسی خواند

ازو برهان

۴۳

ازو برهان خواستند او دعا کرد خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن درخت را
از بیخ بر کند چنانکه زمین خراب شد بجز نهان بعیسی ایمان آوردند
قیمون ایشان را انجیل بیاموخت و او را شاگردی بود مستعدترین
این قوم نامش عبدالله بن ثامر از قیمون درخواست تا او را اسم اعظم
بیاموزد اجابت نکرد او از قیمون شنیده بود که اسم اعظم نوشته کرده
هر چه در انجیل نام خدا بود جدا جدا بر کاغذ پارها نوشت و در آتش افکند
یکی که نسوخت یاد گرفت قیمون او را وصیت کرد تا بناشایست و بی
رضای خدای بدان بکار نکند که موجب خشم حق گردد و عبدالله امر او همی
کرد اینده بعد از مدتی ذو نواس یوسف حمیری که پادشاه یمن بود بجنگ
مردم نجران آمد عبدالله ثامر بدست ایشان اسیر شد او را از کوه
بزیر انداختند ضرری بدو نرسید یوسف حمیری بدست خود چوبی بر سر
او زد و بشکست و بدان مرد و در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب از نجران
عارقی میکردند گوری پدید آمد او را دیدند نشسته و دست بر آن زخم
نهاده چون دست او از آنجا دور میکردند خون روان میشد و چون
بر آنجا مینهاد خون باز میایستاد عمر ملعون بفرمود تا گور او را انباشتند
کردند یوسف حمیری بعد از قتل عبدالله نام مغاکی پر آتش کرد و
نجرانیان را در آنجا می انداخت و میسوخت گویند اصحاب الاخدود

یوسف زنده است بعد از تخریب خزان بایمن شد حق تعالی بدین سبب
بر او خشم کرفت و دولت پادشاهی که زیاده از هزار سال در ان تخم
بود منقطع شد بقوم حبشه زنستان و از تخم او حسن صباح که اصل ملاحده بود
بیا فرید حق سبحانه و تعالی ارباب دولت این زمان را از کمراهی نگاه
دارد و توفیق خیر کرامت کناد فصل دوم در ذکر پادشاهان که پیش
از اسلام بوده‌اند و آن چهار فصل است فصل اول در ذکر پیشدادیان کیومرث
بعضی مورخان او را آدم میدانند و بعضی از نسل [illegible] و بعضی از نسل ارفخشد
بن سام بن نوح و گویند اعظم فرزندست از نوح و نسب او چنین گفته‌اند
کیومرث بن ولاوذ بن ناهیم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح و بعض
گفته‌اند آدم نیست اما پیش از نوح بوده از نسل شیث بن آدم و این قول
مناسبتر مینماید و حقیقت آن ایزد تعالی میداند اما بهمه قول پیش از او پادشاه
نبوده مقام او در غارها بودی و پوست حیوانات پوشیدی و در آخر عمر عمارات
ساخت خانه کرد و دیه از آن شهر پیدا گشت او را پسری بود سیامک نام
و بقولی نبیره اش بود و وصی کیومرث بود و دیوان در ان وقت از او پنهان
پوشیده نبوده محکوم بنی آدم بودند بسبب آنکه سیامک بر دیوان تحکم میکرد
او را بکشتند کیومرث در فراغ او زاری میکرد تا هوشنگ پسر سیامک و بقولی
پسر فره از بن سیامک بزرگ شد و بجنگ دیوان رفت و مهتر دیوان کشت

وکین

هوشنگ

وکین سیامک باز خواست کیومرث را هزار سال عمر بود اما سی سال پادشاهی کرد
بعد از قتل مهتر دیوان و بقولی گویند او نام پادشاهی را زخود نهاد جهت آنکه ارش
بعضی از اصطخر فارس و دماوند و بلخ است هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعد از
جدش پادشاه شد نام او بوم شاه است و بسبب آنکه هوش و هنگ بعضی و [illegible]
بسیار داشت او را هوشنگ خواندند و در عدل و داد کوشید و در ظلم و جور
در بست چون پیش از او کسی ندیده بودند او را پیشداد لقب کردند بعضی او را
ایران خواندند و گویند ایران زمین بدو منسوبست و بعضی گویند با ایرج بن فریدون
منسوبست از معادن و بجای بعضی غذات و ملیات او بیرون آورده از آثار او
شهر سوس و شوشتر و بعضی اصطخر فارس است و ادریس پیغمبر علیه السلام معاصر او بود
مدت پادشاهی او چهل سال اول پادشاهی که در پند و نصایح سخن گفت او است پسر را گفت
حقیقت آنست که ما نبودیم هست شدیم و باز نیست خواهیم شد پس بر ما واجبست
دانستن که از کجا آمده‌ایم و چرا آمده‌ایم و کجا خواهیم رفت بدانکه در مبدا فطرت
خلعت ما جهت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام در این عالم صورت
جهت تحقیق ان و معاد و مرجع ما جهت تصدیق کمال الحکمت پس از بهر مبدا
خدای را شکر باید گفت و از بهر معاد توشه راه باید جست و درین مقام جود
پیشه باید کرد ملک خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل کرد و سر همه
یقین ما خداشناسیست بهترین چیزی که بنفس خود دهند پند است الک ترین

کسی بر علم عمل کند و علم است دین را شعبت چون عمارات را ارکان
هر شعبه از دین که ترک کنی شعبهٔ دیگر در وی راه یابد چنانکه هر رکنی از عمارت
که خراب شود رکن دیگر از آن خلل یابد توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت
ترک شهوات از لوازم نفس است صدق و دوستی در قطع طمع است سخن و بیا چهار
چیز پیری زند و بیماری در غربت و قرض در کم مالی و باز ماندن از همراه در رحلت
زن مستوره صالحه ستون دین است و آبادانی خانه و یاری دهنده مروت
به طاقت سه چیز نتوان یافت توانگری به تمنا و جوانی به خضاب و صحت به دارو
و دنیا بگذارش چیز خویش بگذارد به طعامی خویش گوارنده و زنی موافق و فرزند مقبل
و عقل کامل و محدودی مشفق و سخن پاک نصیحت کننده قوت دهنده طبیعت است
غافل را طلبد چیزی که خواهند یافت هشت چیز از غایت جهالت است غضب بی موقع
و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن به باطل و نشناختن دوست از دشمن
و راز با نااهل گفتن و امید بجا از آزموده داشتن و حسن ظن به بی وفا بردن
و سخن بسیار بی فایده گفتن هر که بی وفا شود و مبتلا شود در دروغ و جور
چند که راست و عدالت که صفت پادشاهانست اگر پادشاه بی زوال شود ملکش
رود و اگر کذاب گردد خوار شود و بر قولش اعتماد نماید و اگر جور کند سلطنت
بر او نماند سلطان باید که به سه چیز عادت کند درنگ در عقوبت و شتاب
در نیکی کردن و صبر در حادثات پادشاه باید که از گشته خود خورده از رشته

خود پوشیده و بر چهار پایان خود نشیند و با خویشان خود بی وفایی کند و آن
همه میسر نگردد الا به تدبیر و تدبیر حاصل نشود الا به مشورت و مشورت نباید کرد
الا با عاقل تجربه یافته بر عاقل پنج حق واجب است یکی حق خدا که او را یگانه
داند و از شریک و انباز و شبه و مانند و زن و فرزند و جسم و جا و جهت و آلات
منزه شناسد و ثنا و شکر او گوید دوم حق سلطان که فرمان برد سیوم
حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد چهارم حق دوستان که وفاداری
کند پنجم حق عوام که بد را از ایشان باز دارد هر که چیزی بخشد و باز گیرد لئیمی خود ثابت
کرده باشد هیچ چیز اندیشه بسیار نیست درد و غم و خواری و بندگی و دشمنی هر که راه نیکی
بر بدی غالب نباشد بلاهای گوناگون از او دور نگردد از دو اهل قاطع خیر است
و ترک طمع مانع خوف صبر مقصود رسانیده است چون پادشاه نیکو زنده
باشد روزگار رعیت خوش گذرد دوستی و دوستان در غیبت توان شناخت
مایه مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود و خوی مردم در سفرها هر کرده
سخاوت در تنگدستی پدید شود و راستی در غضب پیدا شود و بزرگترین چیزی
که خدای تعالی به بنده دهد در این جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت
بهترین چیزی که بنده از خدا میخواهد عافیت است فاضلترین چیزی که بنده کند
یگانگی خداست از جمله کارها چهار چیز بهتر است دانایی و خردمندی
و راستی و مستوری و رستگاری به چیز هست داد و دهش پیروان و از جمله

هر کس کار بودن و حلال طلبیدن توانگری در خردمندیست و درویشی در
پیشی آنکه خرسند است اگر نیز گرسنه و برهنه است توانگر است و آنکه زیاده
جویست اگر همه عالم از آن اوست درویش است و رضا داده است که صلاح
پذیر نیست و شمنی اتر باده حد همسران و ابلهی پادشاهان به صلاح است
که ف و چند بر دو عبادت و دایانان و قناعت حکیمان و خیر کردن:
گر دیان طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی هوشنگ را پدرش
گویند طهمورث بن ویوجهان هو کمند بن هوشنگ بلقب او را دیوبند
گویند جهت آنکه دیوان مامور امر بودند و بعضی گفته اند نیا وردندی تمامت
اسلحه را آنکار فرماینده است و این روزه داشتن بعهد او بدید آمد جهت آنکه
قحطی عظیم اتفاق افتاده بود و ده سال متواتر باران نبارید و هرچه زرع کرده بودند
و تخم نیز تلف شد مردم دست از زرع باز کشیدند رزق بنی آدم کم شد
بسیاری ضعفا از گرسنگی هلاک میشدند شخصی بود الفنام پیشوای جمعی درویشان
بود ایشان را بروزه گرفتن فرمود و از خوردن منع کرد و لیکن بر ایشان
کسب قوت سد رمقی میسر نشد آن قوم را در توریت نام سطور است ایشان را
کلدانیان خوانند طهمورث بمتابعت ایشان حکم کرد که هر که را دستگاهی باشد
غذا خوردن بروزی یک نوبت قناعت کند و یکنوبت بدرویشان دهد
تا همه را کافی باشد و آن سنتی شد. هر کس که خواستی که غذا می تقا ...

کند روزه داشتی و غذای یکنوبت بدرویشان دادی تا آنکه عادی
شیرازی در این معنی گفته است   مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده را دهد نان چاشت   وگرنه چه لازم که زحمت بری
ز خود بازگیری و هم خود خوری   حق تعالی این قاعده را پسندید
چون پیغمبران و فرستادگان روزه را فرض کردانید و راوی آن
و رسم بت پرستی از زمان او آغاز شد بدان سبب که هر که را عزیزی
می مرد یا غایب می شد بر شکل و صورتی می ساخت و بدان تسکین بود
دل میکرد و آن را حرمت می داشت چون بطنی چند بر آن بگذشت بسبب
ساختن و فراموش کرده پنداشتند که ایشان میان بنده و خدا
واسطه اند و آن پرستیدند مذهب بت پرستی پیدا گشت هم در زمان او
صاحب بدعت صابی بن ملک بن اخنوخ خلق را دعوت کواکب ستاره
پرستی و گمراه کرد و این قوم صابیان از او باز مانده اند از آثار طهمورث
کهن دز مرو است و آمل و طبرستان و اصفهان و بابل و کرد آباد و از
جمله این شهرهای عراق عرب مدت پادشاهی او سی سال طهمورث هیچکس
و بکار دین متعرض نبود و گفت هر کس هر دین دارد که دارد

جمشید

جمشید بن طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بعضی گویند
برادر طهمورث بود نام او جم بود و لقب شید و جهت آنکه از خوبی صورت

روشنی از روی تاج او را جمشید لقب کردند پادشاهی بزرگ بود
اقوام مردم را از هم جدا کرد گروهی را بسپاهیگری و گروهی به پیشه وری
و گروهی به برزگری مشغول گردانید اکثر صنعتها در زمان او پدید شد آهن
از سنگ او بیرون آورد و از آن آلت حرب و کار فرمود حرث علم طب
در زمان او آغاز کردند و اول کسی که در آن شروع نمود سامان بن لامخ
بن منوشمیل بن متوخاسل بن عراد بن قابیل بن آدم علیه السلام بود
و برادر یاقال بو قال نام علم موسیقی از آواز موسیجه وضع کرد و برادر دیگر
شان نوحل بیشتر صنعتها وضع کرد و شش نبد جمشید انار بت پرستی
در عهد او غلبه کرد جهت آنکه جمشید در آخر عهد دعوی خدائی میکرد و بر شکل
خود تمثال از ماس ساخت و بر اطراف فرستاد و فرمود تا آن را پرستند از آثار
او تمامی عمارت اصطخر است چنانکه دوازده فرسنگ طرح انداخت و در اندرین
مواضع و مزارع بوده و شهر همدان و شهر طوس و پل سنگین بر دجله
چون اسکندر را از ابدیت گفت اثری عظیم است پادشاهان ترس را
و آن دالتفادت اردشیر بابکان خواست که عمارت کند نتوانست
او بزرگیست مدت پادشاهی او هفتصد سال بود و آخر از ضحاک بگریخت
و صد سال گرد جهان میگشت تا وفات یافت ضحاک نامش بیوراسپ و پارسی
بیوراسپ بن مرداس بن ریحکاوند بن باده سره بن تاج بن تربال

ولیکی

47

بن سیامک بن کیومرث تازیان او را ده آک گفتند یعنی خداوند
ده عیب زشتی پیکری و کوتاهی و بید آکری و بی شرمی و بسیار خوری
و بد زبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بد دلی و بیخودی عرب بلفظ
ده اک ضحاک گویند و ضحاک گشتند خواهر زاده جمشید بود بر او خروج
کرد و پادشاهی او را شد عظیم ظالم و ستمکار بود و در آخر دولتش
ز قبله بر دوش او از رنج سرطان پیدا شد و مجروح گشت و دارو دیگر
و تسکین او بمغز سر آدمی میکرد و از ظلم او خلق بیشمار در این سبب کشته شدند
مردم او را اژدها خواندند او را دو خالیگر از بابل گرمائیل نام بود از مردان
که جهت او کشتن بدیشان میدادند بعضی را میکشتند و مغزشان بمغز گوسفند
آمیخته پیش ضحاک میبردند و بعضی را بجان امان میدادند و گوسفندان
میبخشیدند و بکوهها رهنمونی میکردند و قوم کرد ان از نسل ایشان اند در آن
وقت در صفهان آهنگری بود کاوه و پسران او را جهت کشتن برای
ضحاک گرفتند فریاد برآورد و پوست آهنگری بر چوب کرد و روان شد خلقی بیشمار
در مخالفت ضحاک با او یکی شدند و بفریدون پیوستند بیت المقدس شدند و
ضحاک را برانداختند بنا آثار ضحاک کنگ دز بود و بابل مدت پادشاهی
هزار سال هر چند از پادشاهان که بودند هیچکس چنین زمان و دولت نبود
اما چون ظالم و ستمکاره بود دولت بر آن نماند و نامش به بدی ماند

هی الدنیا تقول بملء فیها ~~حذار حذار من بطشی و فتکی~~ فلا یغررکم طول ابتسامی فقولی
مضحکا والفعل مبکی پادشاهی صاحب سعادت آنست که از طول زمان دولت باز گرد
نشود و در کسب نام باقی بکوشد حق سبحانه تعالی ارباب دولت را این توفیق
کرامت کناد **فریدون** بن ابتین بن اثفیان بعضی مورخان و فرس بان گفته اند از نسل
جمشید است و ده واسطه بوده اند تا او و همه را نام اثفیان بود و مشهور است که زرد گاو و
سیاه گاو و حلی بند و کره هی شیر و کمتر گفته اند فریدون بمدد کاوه آهنگر گاو از
ایران بر ضحاک خروج کردند و او را بگرفت و در چاه دماوند محبوس کرد آن
روز که بر وی مستولی شد مهرجان نام نهاد و در حق او گفته اند فریدون
فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوی تو داد
و دهش کن فریدون توی فریدون آن پوست آهنگری که کاوه آن را بر درفش
افراشته بود بر خود مبارک دانست بجواهر ثمین مرصع کرد و درفش کاویانی نام نهاد
و بعد از آن پادشاهان بر آن جواهر افزودند تا بمرتبه رسید که مقوم از تقویم
بهاء آن عاجز شد و بوقت فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و ربع مسکون را بخش
کرد دیار مغرب تا رود فرات بپسر مهتر سلم نام داد و دیار مشرق تا رود جیحون
بپسر میانه تور داد و میانه ملک که تختگاه او بود و با ایران منسوب بپسر کوچکتر
ایرج داد و برادران مهتر جهت فضیلت تختگاه برادر رشک بردند و ایرج را کشتند
و سر او پیش پدر فرستادند و از ایرج دختری مانده بود فریدون او را بچهره

خود داد اگرچه نام او ظاهر نبود و منوچهر از ایشان متولد شد فریدون او را تربیت داد
تا چون بمردی رسید کین ایرج از سلم و تور **بخواست** و هر دو را بکشت و سر ایشان
پیش فریدون فرستاد و این دشمنی در میان ایران و توران بماند از آثار
فریدون یار و خند و شهر هارست جهت آنکه در آخر او از سلم و تور ایمن نبود
و فریدون فیلسوف نهانیکو دانستی تریاک ها را فی از بهر دفع زهر او حشرات و ...
در عهد او جهانیان تا از ایشان ابتر متولد شد در عهد او کوش پیل دندان برادر
زاده ضحاک بر ولایت بربر مستولی شد و دعوی خدائی کرد فریدون سام نریمان را
بجنگ او **فرستاد** و میان ایشان حربی عظیم رفت تا ظفر سام را بود و کوش
بطاعت در آمد مزده بن کنعان از نسل کوش است فریدون بعد از قتل پسر
پسر نماند مدت پادشاهی پانصد سال از کیخان او است روزگار کارنامه
کردار شمارست برای صورت کردار نیکو باید کاشت **منوچهر** بن مشخوار بن هوشنگ بن
فریدون بعد از کین ایرج خواستن پادشاهی برادر رت شد و او جهان پهلوانی
سام بن نریمان داد و از کوهها ریاحین کرد کرد و بکاشت و چهار دیوار گرد
آن بکشید و باغ ساخت و آن را بوستان نام نهاد و دهقان او پدید آورد
و فرمود تا هر دهی را دهقانی باشد و هر شهری را زمینی موسی پیغمبر و یوشع **بن نون** در عهد
منوچهر بودند او صد و بیست سال حکم کرد و در گذشت **نوذر** بن منوچهر بعد از پدر
بپادشاهی نشست از اولاد تور بن فریدون افراسیاب با او مخاصمت کرد و ایران را

می یافت رتبت نوذر در آن جنگ اسیر شد و بحکم افراسیاب کشته شد
مدت ملکش هفت سال بود افراسیاب بن پشنگ بن زادشم بن تور بن فریدون
بعد از قتل نوذر بر ایران پادشاه و مستولی شد قتل و غارت تمام کرد و
در خرابی آن کوشید و عمارات ناچیز کرد و چشمها کور کرد و کاریزها
بینباشت و در جهان به بدترین حال سام نریمان بمرد و زال به
تعزیت او مشغول بود چون از آن فارغ شد با لشکر بیاراست
و با افراسیاب جنگ کرد و او را ازین ملک براند و پادشاهی بزو بن طهماسب
داد مدت استیلای افراسیاب بر ایران دوازده سال زو بن طهماسب
بن منوچهر بمدد زال پادشاه شد و در کار عمارت ملک سعی نمود و هفت سال
خراج از جهان برداشت تا مردم در عمارت افزودند و ملک معمور شد و خرابیها که
پادشاهان ماضی کرده بود و افراسیاب بدان رسیده بود بخرج خود آباد
میکرد و از آثار او رود خانه در دیار کرمست که آب از حد ایران کرده
به جمله رسانیده تا آب جمله خوش شده و بران روزها و دیهها ساخته هر یک
از آن آب را از آب نیخواستند و چون پیر شد پادشاهی به پسر داد و آن مدت پنج
سال گرشاسب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بکمال حیات پدر پادشاه شد افراسیاب
با او جنگ کرد و در آن جنگ متوفی شد افراسیاب دیگر باره بر ایران
مستولی شد. زال لشکر کشید و او را منهزم گردانید و پادشاهی بکیقباد

داد پادشاهی گرشاسب نه سال بود و بعضی مورخان پادشاهی او را مسلم ندارند
و گویند چون در حال حیات پدر پادشاه شد و هم در آن زمان بمرد زمان
او داخل پادشاهی پدرش بود و بمرد و یازده سال بود
ذکر پادشاهان کیانیان مدت ملکشان هفتصد و سی و چهار سال کیقباد
بن زاب بن زو بن طهماسب بن منوچهر بمدد زال و پسرش رستم
ایران از دست افراسیاب مستخلص کردند و ملک او را صافی شد
جهان پهلوان که درین زمان امیر الامرا می خوانند برستم داد و ده
یک خراج جهت لشکر نهاد و مردم بعهد او در کشاورزی کوشیدند و سنگ
تو بدید کرد و چون کیقباد با تورانیان صلح کرد سرحد ایران و توران
معین کرده بودند آرش پسر کیقباد از افراسیاب درخواست
کرد تا یک تیر پرتاب را اضافه کنند افراسیاب رضا داد و آرش
بصنعت داودیه تیری بکشید و آرش آن را بدان سوی فرو انداخت بدین
سرحد رود جیحون مقرر شد و مدت پادشاهی کیقباد صد سال بود کیقباد
پادشاه شد بعد از مدتی بجانب مازندران رفت و آنجا گرفتار شد و دار
الملک کیقباد اصفهان بود و از اکوه گیر گردانید و یک نیمه عراق که در آن
حدود است از توابع آن کرد کیکاوس بن کیقباد گروهی گویند نبیره
کیقباد و پسر کیابنه بود بوصیت رستم زال بر اد اعتماد بمازندران رفت

و کرهماوان مازندران را بگرفت و کاووس را بکنگاء آورد و دیگر باره کاووس
بهاماوران رفت بجنگ ذی الاذعار بن ابرهه بن ذی المنار بن رایش
بن صیفی بن ایار بن سبا و گرفتار شد رستم لشکر کشید و به یمن رفت و کاووس را
با پهلوانانش باز ستد و بکنگاء آورد کاووس خواهر خود را بزنی برستم داد
و او را از پهلوانی و امارت به پادشاهی رسانید پس کاووس را بغرور غیبت باد
هوس کرد که بآسمان رود همچون نمرود صندوقی و کرکس ترتیب کرد و بهوا رفت
چون کرکسان را قوت ساقط شد باز گشتند و او را بزمین آوردند در غایت
شیر زرغم هوا کرده و رستاری بود و آب خفت و اسپهر باره رسید بعد از آن
رستم به سبیل شکار بسمنگان رفت و دختر پادشاه سمنگان را بخواست و از وی پسر شد
مادرش او را سهراب نام کرد چون بحد بلوغ رسید با لشکر افراسیاب بجنگ
کاووس رفت رستم را برابر افراسیاب فرستادند و با پسر ناشناخته جنگ کرد
سهراب بر دست رستم کشته شد مادرش بکین خواستن آمد رستم او را و خویش
کرد و از و فرامرز بزاد پهلوانان ایران بیارگاه افراسیاب رفتند دختر را
از تخم گرسیوز با خود کاووس آوردند از پهلوانان بستد و سیاوش از و بزاد
بعد از یوسف بصورت او دیگر نبود بسبب تهمت نو دادن زن کاووس که
برو عاشق شد سیاوش بر داشت [illegible] ترکستان پیش افراسیاب رفت دختر پیش
فرنگیس نام بزن بخواست و فرزند حامله شد سیاوش بقصد گرسیوز از افراسیاب کشته شد

گویند کبود پوشیدن و موی گذاشتن از رسم عزای اوست چون خبر
قتل او بایران آمد رستم زال که اتابک او بود بیامد و سودابه را بکشت
و با اکابر ایران بترکستان رفت و با افراسیاب جنگ کرد و او را
منهزم کردانید رستم تا هزار فرسنگ زمین از ولایت ترکستان
خراب کرد و قتل عام کرد پس بایران آمد و خاک ترکستان بایران
آورد و کاووس در ولایت دیار دیگر باره تشنه طلب حق و بران
عمارت کرد اکنون از اعشر توف خوانند و مدت پادشاهی کاووس
صد و پنجاه سال بود کیخسرو بن سیاوش بن کیکاووس بن کیقباد و
در توران بعد از قتل پدر بچهار ماه متولد شد چون بحد بلوغ رسید پادشاهی
بر او قرار گرفت گیو بن گودرز از ایران برفت و او را بیاورد و در راه
ایشان را با لشکر افراسیاب محاربات رفت و گیو در آن جنگ مردیها نمود
و چند لشکر شکست و کشتی را ز جیحون عبور کرد در ایران طوس نوذر جهت
فریبرز کاووس با او در کار پادشاهی تنازع کرد و قرار بر فتح دز بهمن اردبیل
نهادند فریبرز از آن عاجز شد کیخسرو آن را فتح کرد و پادشاهی بر او قرار گرفت
بگناه کاری طوس را بجنگ افراسیاب فرستاد و وصیت کرد که از [illegible]
سیاوش پسری فرود نام در توران است باید که با او جنگ نکنی طوس
سخن او را خوار داشت و با فرود جنگ کرد و فرود در آن جنگ کشته شد

طوس بجنگ افراسیاب رفت و منهزم بایران آمد کیخسرو ازو برنجید و ویرا
محبوس کرد و طوس شفعا انگیخت و درخواست جنگ افراسیاب کیخسرو باز
او را بجنگ افراسیاب فرستاد و از توران لشکر بیشمار بجنگ او آمدند
ایرانیان منهزم بر کوه هماون گریختند و از کیخسرو مدد طلب کردند کیخسرو
رستم زال بمدد ایشان فرستاد و رستم با کاموس کشانی و خاقان چین
و شنگل هندی و دیگر پادشاهان جنگ کرد و ازیشان بعضی را بکشت و بعضی منهزم
گردانید و مظفر بایران آمد کیخسرو بیژن گیو را جهت دفع گراز از حد ایران
فرستاد و بیژن بعد از قتل گرازان بفریب گرگین میلاد بدربند توران رفت
بدیدن دختر افراسیاب و هر دو باهم عاشق شدند منیژه در خواب بود بیژن
او را در خواب بدزدید و بترکستان برد افراسیاب ازین حال آگاه شد بیژن را
بگرفت و صلب خواست کرد پیران ویسه که وزیر افراسیاب بود شفیع شد تا بیژن را
محبوس گردانید کیخسرو در جام گیتی نمای احوال او مشاهده کرد اهل عجم گویند
جام گیتی نمای درون صافی او بود و درون مصفای او حجاب نبود و بدین سبب
بعضی او را پیغمبر دانند کیخسرو رستم زال را باستخلاص بیژن بترکستان فرستاد
رستم بشکل بازرگانان بتوران رفت و بیژن را خلاص کرد و با افراسیاب
جنگ کرد و مظفر شد افراسیاب بدین کینه لشکر بر عقب او بایران فرستاد
کیخسرو گودرز را با سپاهی گران بفرستاد و چند [illegible] جنگ کردند مظفر

روی نمود

٥١

روی نمود و از هر طرف دوازده پهلوان اختیار کردند تا تمامت پهلوانان
توران بر دست ایرانیان کشته شدند این را جنگ دوازده
رخ خوانند پس از آن کیخسرو خود بجنگ رفت بر در خوارزم
و با افراسیاب جنگ کرد پسر افراسیاب بر دست کیخسرو کشته شد
و افراسیاب منهزم شد کیخسرو در عقب رفت و بیکند را بعد از
محاصره خراب گردانید افراسیاب نیز از آنجا بگریخت و بکنگ دز
مشرق شد کیخسرو در طلب او از دریا بگذشت و او را گرد جهان میگردانید
تا آذربایجان در دریای چیچست بر دست هوم اسیر شد کیخسرو او را
و برادرش گرسیوز را بقتل رسانید بعد از آن شصت سال پادشاهی کرد
پس لهراسب را ولیعهد کرد و از پادشاهی کرانه گزید و دل از دنیا
فانی ببرید گروهی گویند در دمه برف در کوه گم شد و بکوه کیلویه در میان عراق
و فارس کوهیست که آنرا کوشند خوانند در آن عهد بر آن کوه اژدهای
عظیم پیدا شد چنانکه از بیم آن آبادانی آنجا بازگذاشتند کیخسرو دستور
و او را بکشت و بر آن کوه آتشخانه بساخت آنرا آذرگوشد خوانند
از سخنان کیخسرو است سعادت در سه عدت قناعت و لهراسب را
این وصیت کرد که پادشاه و آفریدگار آسمان و زمین مرا در زمین
خدایگان و آدم سزاوار است آنکس را که فرمان خدای تعالی نگاه دارد

و هر کار فرماید باستحقاق فرماید و بدو آمد که مدار پادشاه و رعیت صلاح
دین و دنیا بهم بسته است و ایزد تعالی اهل روزگار را آلت زندگی و مرگ
بنده گمان کرده و چشمه گمان که از دو حال بدر نیاید عمارت است یعنی
اگر صلاح دین و دنیا خود و رعیت میخواهی در آبادانی کوش و عدل کن
داراب بن اروندشاه بن کی‌پشین بن کیقباد و چون کیخسرو را
پسر نبود پادشاهی باو داد و در دل اکابر ایران گران بود جهت آنکه اگر چه
پدران او شاهزاده بودند اما نامدار نبودند چون پادشاهی باو قرار گرفت
دیوان عرض لشکر نهاد و سراپرده زد و سپاه سالاران پاره زرین داد
و بخت نرسی بن گیو بن گودرز که در شام او را بخت النصر خوانند سپاه سالار
و از روم و مصر و شام و بیت المقدس بگذشت و در تحت التصرف آورد
پسرش گشتاسف را هوس پادشاهی بود پدر باو نمیداد بخشم بروم رفت
قیاصره را عادت بود که چون دختر ببلوغ رسند ترنج زنند و شوهر گزینند
قیصر را نیز دختر رسیده بود و بهترین کتایون نام ترنج بر گشتاسف
زد و او را بشوهری پسندید چون او را آنجا کس نمی‌شناخت قیصر از
دختر برنجید و از خانه بیرون کرد کتایون با گشتاسب بسر می‌برد و گشتاسب
حال خود باو نمی‌گفت قیصر از عادت اجداد تجاوز کرد و گفت هر که ببلا
کوه اژدها و ببلای بیشه کرگدن بکشد دختر او را هم دو قیصر زاده نام

ایشان

ایشان را اهرن و میرین و اوس داماد قیصر کردند و در خور توانائی جنگ
اژدها و کرگدن عاجز بودند کسی می‌جستند که از بهر ایشان این کار بسازد
ایشان را گشتاسب دلالت کردند او جهت ایشان این کار
کفایت کرد و مهر انگشتری خود بانشان بر سرین ایشان نهاد با یک
اژدها و کرگدن کشته آمدند و دختران قیصر را بستدند بعد از مدتی
این حکایت بر قیصر ظاهر شد گشتاسب و کتایون را بخانه برد و
بواسطه مردی گشتاسب آهنگ ایران زمین کرد لهراسب را معلوم
شد که قوت قیصر بواسطه گشتاسب است تخت و تاج پیش گشتاسب فرستاد
و پادشاهی بدو تسلیم کرد و خود بعبادت مشغول شد بشهر بلخ مقام کرد بعهد
گشتاسب ارجاسب ببلخ آمد و لهراسب را بکشت مدت پادشاهی او صد و
بیست سال بود **گشتاسب** بن لهراسب بن اروند بن کی‌پشین بن کیقباد
در شهر صاحب تخت و تاج ایران بود رسید به پادشاهی زردشت
پیش او آمد گبران بعهد او دعوت کرد گشتاسب دین گبری پذیرفت
و ایرانیان را الزام نمود تا گبری اختیار کردند گشتاسب بروم فرستاد
تا دین گبری پذیرند رومیان عهدنامه فرستادند و نمودند مشتمل بر آنکه
در میان هر دین که اختیار کنند کسی متعرض ایشان نشود گشتاسب
امثال فرمان جدم بر من اولیتر است و دست از ایشان باز داشت